كتاب مكارم الاخلاق في التصوف

عدد ٢٣

A

آياصوفيه

٢٩٠٢

I

اياصوفيه

٢٩٠٢

٢٩٠٢

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن
السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
لمن طالع واسترشد وانا الداعي لدولته خلد الله ملكه الى الابد
حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما

الحمد لله حمد الجالب للنعماء والمستزید من عوائد فضله النعماء
ثم الصلوة علی خیر الوری شرفا محمد طالع الهدی نوره الی السماء
از مدتی مدید و عهدی بعید باز خاطر نگران بود و ضمیر
ملتفت بدانک در مکارم اخلاق و محاسن سیر کتابی
تالیف کرده شود و هر یک از اکابر دهر و اماثل عصر
که این داعی در ظل انعام و کنف اهتمام ایشان روزگار
گذاشته بود و در حجر تربیت و تقویت ایشان نشو
و نما یافته توقع می نمود که این تالیف باسم ایشان باشد
تا سبب بقاء اسم و دوام ذکر گردد و هیچ گونه روزگار
بفرصت این تالیف مساعدت نمی کرد و ایام در تیسیر
اسباب آن مجاملت نمی نمود تا شبی که فرصت خدمت
مجلس عالی خداوندی ولی النعم خواجه امام اجل افضل
اکمل مجیر الدین نصیر الاسلام والمسلمین منتجب الملوک
والسلاطین مختار الملک تاج العلما مفتی الائمه
قدوة الائمه منشی الشرق عمدة الممالک عمدة المحامد
اکرم الشرف نصر بن محمد الزهستانی حرس الله علوه
دست داده بود و ذکر این تالیف بر زبان می رفت
بلفظ گوهر بار خود فرمود که در اتمام این تالیف باید
کوشید و دیباچه این را باسم من مطرز باید کرد
و صدر آنرا بالقاب من مشرف گردانید لاجرم روز

دیگر صد هزار مدد توفیق روی نمود و روزگار در
فرصت آن از سر مطابقت برخاست و ایام در تیسیر
اسباب آن طریق مسامحت سپردن گرفت تا داعی
واقف تر شد که فراهم نا آمدن این تالیف با این غایت
بدان سبب بوده است که او بدان انفراد و استبداد
می نموده است و کار این تالیف از آن خطیرتر بوده
که آنرا بی معاونت و مظاهرت دولت و اقبال خداوند
ولی النعم مجیر الدین حرس الله علوه کفایت توان کرد
لاجرم از آن دولت معاونت جسته آمد و از آن اقبال
مظاهرت طلب کرده شد و آن اشارت را که در
اتمام این تالیف این مجموع بود بامتثال و انقیاد
تلقی نموده آمد و بیرون از حظوظ خویش در تالیف
جز از اخلاق حمیده و شیم مرضیه آن خداوند که این
تالیف از آن مثال کرده شد و این تصنیف بر آن منوال
افتاد و این مجموع بر آن قالب ریخته شد شعر

واخلاق کافور اذا شئت مدحه ٭
وان لم اشا تملی علی واکتب ٭

علی الجمله داعی از جلوه کردن این مجموع بدان خداوند
مستغنی است از بهر آنک چون تالیف بمدد اقبال
خداوند بوده است و نسخت اصل مکارم و محامد وی
است نسبت این مجموع بدان خداوند بیش از آن
بود که بدین خادم چنانک محمد خازن گفته است شعر

وفی منایح مولانا مدایحه ٭ لان من زنده قدحی وایرانی

وجمله این مجموع بر ترتیب حروف معجم در چهل باب با تمام انجامید
و هر بابی که در نوعی از خلق عقد کرده آمد ضد آن
خلق و فروع و شعب آن هم در آن باب با نهایت اختصار
و ایجاز ذکر کرده شد و اگر مطالعه کننده بر
اختلال لفظی اطلاع یابد طریق مواخذت نسپرد
که نثر پارسی شیوهٔ معهود و طریق مألوف این
داعی نبوده است فاما چون ایادی و صنایع
آن خداوند در حق این داعی از حد و عد گذشته است
چنانکه تقاضای خادم در انظار جهان بنشر آن ناطق
است همت و نهمت همواره آن اقتضا می کند که بهر
طریق که ممکن گردد اگرچه شیوهٔ این داعی نبوده است
در قضای حق از عواطف عوارف خوضی نموده آید شعر

اذا لبستنی نعما بلغت بها سؤلی و ادرکت منتهی املی
اشکرها مدتی و شکرها عنی عقبی اذا انقضی اجلی

وهذه
فهرست الابواب

باب اول در فضیلت مکارم اخلاق
باب دوم در بیان ماهیت و حقیقت خلق
باب سیوم در طریق تطهیر نفس از اخلاق ذمیمه
باب چهارم در ایثار و سخاوت و بخل
باب پنجم در استخفاف و استهزا و ایذا
باب ششم در بطالت و کسل

باب هفتم در تواضع و تکبر که ضد اوست
باب هشتم در ثبات و تردد که ضد اوست
باب نهم در جد و جهد
باب دهم در حیا
باب یازدهم در حزم
باب دوازدهم در حسد و حقد
باب سیزدهم در خلف وعد
باب چهاردهم در دنائت نفس
باب پانزدهم در ذم و غیبت و حفظ الغیب
باب شانزدهم در رحمت و رافت
باب هفدهم در زور و دروغ
باب هشدهم در سکوت و نطق
باب نوزدهم در شجاعت و بددلی
باب بیستم در صبر
باب بیست و یکم در ضجر و جدال و عناد
باب بیست و دوم در طمع و آنچه بدان ماند
باب بیست و سوم در ظلم و عدل
باب بیست و چهارم در عتاب
باب بیست و پنجم در عجب
باب بیست و ششم در عشق
باب بیست و هفتم در عفو
باب بیست و هشتم در عفت
باب بیست و نهم در غضب و حلم

باب سی ام در فکرت	
باب سی و یکم در حفاظت	باب سی و دوم در قناعت
باب سی و سوم در کفران نعمت	باب سی و چهارم در کتمان سر
باب سی و پنجم در لهو و لعب	باب سی و ششم در شهوت
باب سی و هفتم در ظلم و شکایت	باب سی و هشتم در دون
باب سی و نهم در هدایت	باب چهلم در یقین

باب اول در فضیلت مکارم الاخلاق

از دلایل فضیلت مکارم و حسن خلق و براهین منزلت و فحت
مکارم الاخلاق یکی انست کی ایزد جلت قدرته و علت
کلمته سید علیه السلم را بحسن خلق مدح فرموده چنانکه
کتاب کریم بدان ناطق است که وانک لعلی خلق عظیم
اگر حسن خلق در نظر ربانی محل ارتضا و موقع اعتداد نبودی
سید علیه السلم تا بر نظر عقول اولوا الابصار جلوه
نفرمودی و تحریض بر محاسن شیم و مکارم اخلاق
در کتاب کریم فراوانست چنانکه فرموده است خذ
العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و می فرماید
ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی الایه
علی الجمله هدایت و ارشاد باخلاق حمیده و سیر پسندیده
در کتاب کریم زیادت از انست که هر یک را لیفهر یک از آن
با نفراد ذکر توان کرد سعید بن هشام گفت پرسیدم از
عایشه صدیقه رضی الله عنها سوال کردم از اخلاق
پیغمبر صلعم گفت کان خلقه القرآن خلق پیغمبر صلعم

قرآن بود یعنی اوامر و نواهی کتاب کریم را قدوه افعال
و اقوال خود ساخته بود و منع و نهی نص قرآن حکیم را
منوال اعمال و احوال خود فرموده لاجرم چون مواره
از مشرب عذب کتاب الله عذب زلال الاعتراف
می فرمود و از مورد کلمات ربانی رحیق سلسال ارتشاف
می نمود از کرم خود چنین شمرد سالکان طریق سعادت
و مسافران راه نجات را در مفاسات شدت عطش
مانند بلکه هموار در اقراح الفاظ خود از صفو آن
مشرب عذب آن مورد ایشان را بهره مند می کردانید
و مرشد ایشان در مکارم اخلاق باز می بود چنانکه
می فرماید ان الله یحب مکارم الاخلاق ذات
باری جلت قدرته موصوف است بکرم لاجرم رفض
خلقی که نضارت و طراوت کرم دارد مسرح نظر رضاء
او گردد امیر المومنین علی بن ابی طالب صلی الله علیه
روزی چنین فرمود که یا عجبا لرجل مسلم یجیئه اخوه
المسلم فی حاجة فلا یری نفسه للخیر اهلا فلو کان
لا یرجو ثوابا ولا یخاف عقابا لقد کان ینبغی ان
یسارع فی مکارم الاخلاق فقال له رجل وسمعته من
رسول الله صلعم فقال نعم وما هو خیر منه لما اتی
بسبایا طی وقعت جاریة فی السبی فقالت یا محمد
ان رایت ان تخلی عنی ولا تشمت بی احیاء العرب فانی
بنت سید قومی وان ابی کان یحمی الذمار ویفک العانی
ویشبع الجائع ویطعم الطعام ویفشی السلام ولم یرد

طالب حاجة فقط انا ابنة حاتم طی فقال النبی صلعم
هذه صفة المؤمنین حقا لو کان ابوک مسلما لترحمنا
علیه خلوا عنها فان اباها کان یحب مکارم الاخلاق ثم
قال والذی نفس محمد بیده لا یدخل الجنة الا حسن الاخلاق
معنی کلام امیر المؤمنین علی صلی الله علیه انست که
عجبست از انکس که حق عز اسمه او را بنعمت اسلام
مکرم کرده باشد و بدولت ایمان مشرف کرده
و چون برادر مسلمان زبروی نیاز که عرض کند و حاجتی
نزد او مراجعت نماید و او در قضای آن حاجت مسارعت
نکند و بکفایت آن مهم مبادرت ننماید و اگر رجای
ثواب و خوف عقاب نبودی بایستی که از بهر
نفس شرف مکارم اخلاق بدان مهم قیام نمودی
چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه آن کلمات که کرم
از بحار آن ترشح می نماید بفرمود مردی گفت
یا امیر المؤمنین این در موعظت از درج نبوت هست
و این شکوفه عطر حکمت از روضهٔ رسالت هست امیر
المؤمنین گفت که هست هم این و هم آنچه از این بهتر است
آن سایل گفت که از این بهتر چیست و چه تواند بود
امیر المؤمنین فرمود که بر دختر طی را در سلاسل
اسر و اغلال قهر بیاوردند اگر مرا از ذل رق
و هوان عبودیت خلاص دهی ما بین قبایل عرب را
بر من منت شماتت نهی و لب دشمن که در حریم قبایل ما
خال مذلت بوسیده است بشماتت ما خندان نکنی

و چشم دوست که با یام اقبال ما روشن بوده است بغبار
مکنت ما تیره نگردانی که من دختر مهتر قبیله و
سید قوم خودم حاتم طی که نام او بسمع اشرف
نبوت رسیده بود گردنی که همواره قلادهٔ او
عقدهٔ سیادت و ایالت بوده باشد در ربقهٔ رق
و عبودیت خوب نباشد دستی که بوسته بسوار
کرم متحلی بوده بود در سلاسل و اغلال مستوحش
نبود بایه که در موافقت کرم ثبات قدم نموده
باشد در بند بسته بنا باید بود من متعلقان
و متعلقان دولت خود را از نوایب حوادث صیانت
نمودی و اسیران را از مذلت و هوان رق بعز و شرف
حریت رسانیدی که با خلایق بسلام مساهلت کردی
و بطعام مسامحت نمودی هرگز دست رد بر سینهٔ
هیچ رجا بسته امل بضاعت ننهادی سید علیه السلام
فرمود که این صفات که تو برشمردی پیرایهٔ مومنان
و خاصهٔ اهل اسلام است اگر پدر تو از دولت اسلام
بسعادت ایمان بهره مند بودی بدین محامد و مکارم
مستوجب رحمت و مستحق مغفرت گشتی پس فرمود
که او را رها کنید که مکارم اخلاق و محاسن شیم
مخصوص است از حضرت ربوبیت محبت و اصطناع
و پدر او بر جادهٔ سنت الهی رفته است پس فرمود
که بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
که هر که جمال عرض او از حلیت مکارم اخلاق و محاسن

خصال عاطلست در حضرت فردوس بالا رسایند و بچنین
حاتم طی گوید **شعر**
کل الامور عنک وینقضی الا الثنا فانه لک باقی
ولو انّنی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق
و در اخبار و اسمار ملوک قدیم چنین مطالعه افتاده که
خزیمه بن الابرش که ملک عرب بود با ملک روم بر و
نوع مصاهرت بود هم دختر او را از بهر پسر خود
خطبت نمود و هم دختر خود را با پسر او عقد بست
و بسبب آن مصاهرت هر روز عقده ولا مستحکم تر
بود و اثر صدق و مخالصت بر صفحات معاملت
واضح تر و مخایل وداد و مناصحت بر مجاری احوال
لایح تر و رسل متواصل و ملطفات متواتر و هدایا
و تحف مترادف و متضاعف ملک و دولت از آلت
و عدت این معتضد شوکت و حرمت این از باس
و قوت آن مستمد هر دو ملک بعلو محل و رفعت شان
بیکدیگر مستظهر و هر دو بمکان الالفت و مخالصت
بیکدیگر مفتخر همچنین بسبیل مصافات و مواخات
روزگار می گذاشتند و چون مصالح متحد گشته بود
و مناظم و مناجح مباینت برخاسته هر دو طرف
هیچ چیز از جلایل امور و حقایر آن بی مشورت یکدیگر
نپرداختندی و قضیت کتاب کریم خود همین است
که مرد متامل اگرچه صایب نظر و صادق فهم است
است بر عیار سبیکه فکرت خود اعتماد نکند

تا از تجربه رای دیگری امتحان ننماید چنانکه میفرماید عزّ
وشاورهم فی الامر و قضیت عقل و حکمت خود همین
است از بهر آنکه صواب جوهری نفیس است در قعر
بحر غیب و ارباب رای و اصحاب نظر و تامل غواصان
آن دریا اند و شک نیست که هر چند غواص بیشتر
رجاء حصول این مقصود و مطلوب زیادت تر
پس دلایل قضیت این براهین مشورت را
مفتاح مقاصد و مطالب می کردند و معاضدت
رای و معاونت فکر را موکد اساس ملک و ممهد
قاعده دولت می شناخت تا روزی خزیمه الابرش
بملک روم پیغام فرستاد که طرفی از رای ملک که
رای بنظم امور فرزندان و ترتیب حال ایشان
مصروف میباید کرد که زبده مقصود و عمده
مطلوب چنانست ملک و دولت و سپاه و آلت
و عدت جمله ودایع و سایل اند و چون مرغ
جان از قفص قالب نشیمن بریاض قدس سازد
و قهرمان اجل از ایالت و سیاست و امر و نهی
این کالبد خراب فراغ نماید چنان مردم جهانی
فرزند صالح نبود چنانک حکیم عرب می گوید **شعر**
فان یک سیار بن مکرم انقضی فانک ماء الورد ان ذهب الورد
و چون هر دختری که در حالت پسر کامل است که بلند
و رای ارجمند بر تاسیس دولت و تمهید مملکت پسران
مقصور باید داشت که دختر از خود در نباهت فطنت

و ظل رافت ایشان فارغ البال و منتظم الاحوال روزگار
گذارند اکنون بدین سبب من هر بسر خود را
چندین هزار ذخایر نفیس از زر و سیم و جواهر و غلام
و کنیزک و اسب و ضیاع و عقار مهیا کردم و معدها
دران طرف رای عالی در حسن اهتمام و لطف عنایت
فرزند خود چه اقتضا کرده است چون رسول
رسالت در بارگاه ملک روم عرضه داشت ملک
روم تبسم کرد و گفت المال عرض فان تك ذا ابن هلا
علم ولده مکارم الاخلاق فیسعد بهما حیا و یبقی بهما میتا
معنی سخن آنست که مال معشوق بی وفاست
و ثروت دوستی غدار و اگر امداد اقبال منقطع گردد
و تایید دولت تخلخل پذیر شود از سپاه و آلت
و عدت هیچ مقصود بحصول نه پیوندد و از عینیت
و ثروت هیچ غرض بتیسیر نجاحی شعر
والدهر ذو دول تنقل الوری ایامه تنقل الافیاء
خردمند باید که از ابنا استغنا نماید و بعرض فانی استظهار
نیفزاید و اگر بموجب شفقت و قضیت عاطفت
با علاء دولت و اشارت تربیت فرزند اهتمام می رود
جز او را از محاسن شیم و مکارم اخلاق بهره مند
نگرداند یا در دنیا وسیلت ثبات مملکت و دوام
بودی و در آخرت ذریعت نجات و درجات و رحمت
و مغفرت گشتی چنانکه از صاحب سخن موعظتی
در نظم آورده است و گفته شعر

یا مولع الهم بالذخایر ◦ والمال والجاه والعساکر
کل الذی تقتنیه فان ◦ ولیس یبقی سوی المآثر
حاصل اگر خردمند نظر صادق مبذول دارد و تامل بلیغ
بجای آرد مقرر و محقق گردد که مقصود از ارسال
چندین هزار متحملان اعبا نبوت و متقلدان
امانت رسالت و وضع ادیان و شرع و ملل جز
تهذیب اخلاق و تحسین سیرت و تطهیر
بندگان از رذایل اخلاق نیست و آنکه گفته اند بیت
اگرچه خسرو همه مردمان سرورش همین نامه ای ز آسمان
رمزیست ازین لطیفه و اشارتیست بدین دقیقه
و سید رسل و پیشوای انبیا صلعم نقاب رمز از جمال
این معنی برانداخته است و او را بر سریر تصریح
جلوه فرموده چنانکه می فرماید بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق ◦ غرض از رسالت میمون
که قاطع راه شرک و طغیانست و حامی بیضه عدل
و احسان آنست که تا قاعده را که انبیا و رسل
در مکارم و مآثر تمهید و تاسیس فرموده اند
با تمام رساند و نهال ضعیف مکارم اخلاق را
که در ریاض غرایز و طبایع نشانده اند بر ورق
سایه گستر گرداند و در بعضی از تواریخ آورده
اند که چون عبد الملک مروان بر مالک بن مسمع
متغیر گشت اصحاب اغراض مجال تخلیط و تضریب
یافتند و مساوی و مثالب او را در مجلس عبدالملک

مروان هر روز بتقریر و تحقیق زیادت می کردند
تا اعتمادی کی بتطاول ایام و تقادم اعوام حاصل
آمده بود باطل شد و مصافات و وداد بعداوت
و عناد بدل گشت نایرهٔ غضب وی باشتعال
نهاد و آتش سطوت در التهاب آمد و ابن جندب
کافی ابدون عمانی گفته است شعر

واعرض قد کنت زینت بحسنه • و کذا کل سابر بسمی ذانو

کنت الفوی بینهم و لن یهلم • بحیوة راسی کانت الایمان
فسعی الاعادی بالنمام بیننا • حتی تفرقنا فبنت وبانوا

واقعهٔ وقت او شد و عبد الملک مروان
عنان اختیار بر سنت غیظ و غضب داد و رسم سیاست
را در حق او با قامت رسانید و چون خون او ریخته شد
خزاین و ذخایر او عرصهٔ تملک و اغتصاب گشت
و استیصال در خدم و حشم و حواشی او نفاذ
یافت هرچه تمامتر او را پسری بود رجا نام متحلی
بفنون آداب و اصناف علوم و طهارهٔ اعراق و کرم
اخلاق و اصابت رای و غزارت فضل و وفور ادب

لا عیب للشجر الذی طابت له • اعراقه ان لا یطیب جناه

و ابن رجا بن مالک بن مسمع چون در روزگار بنی امیه تخایل
سطوت و امارات نعمت عبد الملک بتسم کرده بود
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
برخواند و بترک مسقط راس بگفت و از اقارب و عشایر
مفارقت نمود و بدان گفته اند شعر

لا منزل کحضض العیش فی دعة • نزوع نفس الی اهل و اوطان
تلقی بکل بلاد ان حللت بها • اهلا باهل و جیرانا بجیران

تمسک کرد و بر سبیل استعجال بصره آمد لباسی کی
داشت چون در راه فراش و بساط و بارانی بهان
بود از تاب خورشید و نم ابر و اثر غبار رشک نیست
کی صفا او باطل گشته بود و اثر جدت از وی رفته

لئن لو تحنا الشمس و البر دمنج • و فی من سابلغ المجد الفتی و متی اسمال

و دست از در و سیم خالی و کیسه از نقود و جواهر
صفر و اثر فاقه بر احوال او ظاهر و علامات فقر
واضح بر حمیری برابر سرای صالح بن الازهر
نشسته بود و تامل می کرد کی در واقعهٔ خود
بکرم کی توسل جوید و بکله کی استغاثت نماید کی
عجوزی بر گذشت و خرواری بار گران بر لاشهٔ از
خود ضعیف و نحیف ترکیب تر نهاده ناگاه جنانک
گفته اند یعثر الجواد و یکبوا الزناد بسر در آمد
و بار از وی جدا شد و در او حال بصره غرق گشت
و کنیزک بهر کی استعانت نمود اجابت ندید و از
هر کی استمداد کرد التفات نیافت چون چشم
رجا بن مالک بر ضعف حال و تحیر و عجز آن کنیزک
افتاد از کرم خود رخصت تکاسلی و توانی نیافت

یحی الیه فی الفتیان من خفت له • ینیلهم فیهم بطله بی تخیمها

زود کلاشهٔ او را از آن وحال بر کشید و خشکی
بیرون آورد و تنگ تنگ از آن بار بر بستن کی جز

مسند جلال نفرسوده بود جز فراش ناز و نعیم
نفرسوده می‌نهاد و باطراف راه بیرون می‌آورد
تا دیگر گوشت آن لاشه را بار کرد و کسی از جمله
گذرندگان که حال او را مشاهده می‌کرد
بروی زیبا حالان نظر بگفت الکرم مالک المنع
وحمل الاثقال ترا با حمل گران چه کار است گفت
الکرم اقوی من ان یفضحه عیبکم من از آن قوی‌ترست
که بهر ثقلی گرانبار گردد، پس بجایگاه خود بنشست
و در فقر و ذل و مسکنت خود تاملی کرد و تفکر
می‌نمود نه حاجت رخصت می‌داد که حال خود را
در حجاب تجمل و تکرم نهان دارد و نه همت بلند
اجازت می‌کرد که فاقهٔ خود را با دیگری کشف کند

شعر

اصبحت فی حالة ما کنت اعرفها
یبدو و ارخی علیه الستر من ظلف

تا ناگاه اعرابی سیاه برآمد و در روی مبارک او
بتامل نظر کرد و گفت انی اری فی هذه البلدة
الثیاب للفاخرة مع کثیر من الناس ولکن لم اتفرس
الکرم الا فیک

شعر

و اذا الکریم بنت به ایامه لم ینعش الا بجود کریم

وقال هل لک فی ان تکون ممن یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة معنی سخن آنست که من
درین شهر لباسهای متقوم و اسبان و شتران
کوه پیکر و کوشکها کردون سای و گنج ازین

نوعست از غنیمت و ثروت با بسیار کس می‌بینم فاما
مخایل کرم و دلایل بزرگی جز در جبین منور و ناصیهٔ
معطر تو نمی‌یابم چه بود اگر خود را در سلک این قوم
که حق عز اسمه می‌فرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو
کان بهم خصاصة منتظم گردانی چون این سخن
بشنود عنان سماحتش از دست اختیار بیرون
رفت و اریحیهٔ کرم در وی بجنبید

شعر

والسمح منها اذا فتحو تعرضا بعروه سکر بنهب الاموال

متقوم‌ترین چیزی بروی کار دکی بود پیش اعرابی
نهاد و زبان حال او در معرض اعتذار این دو بیت
انشا می‌کرد

بیت

بر تخت کرم نشست دائم کردن ور کوه زرست بیست دائم کردن
لکن چه خزانه که بود اکنون نیست از نیست چگونه هست دائم کردن

و کوتاه نظری در آن لحظه حاضر بود چون مساحت
او بدان کار دمتقوم بدید با رثاثت ملابس و اخلاق
حال او بر سبیل طنز گفت لو اشتریت به صابونا
ترخص به الثیاب اگر بدین کارد صابون خریدی
و وسخ و درن که شعار نمدا بیرو نحایل است از
لباس خود بشستی به بودی او جواب داد که
العرض اجدر بالترحض شستن عرض از وسخ
و درن لؤم و بخل سزاوارترست از شستن جامه
از اثر دسومات و غبار

شعر

اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل

ومکری که صالح بن الازهر که رجاء بن مالک در مقابله
در سرای او نشسته بود دختری داشت
که ثمره فواد و قرة عین او بود فرط جمال او در نقاب
عفاف آورده بود و کمال بستر و ورع را پیرایه
حسن و دلبری خود کرده و بسیار کس از
اشراف عرب و عجم او را خطبت کرده بودند
و اموال و خزاین در معرض بذل آورده و او
هر یکی را بعذری دیگر رد کرده و دفع نقد بر
نموده بود بسبب طول تعنت او متقسم فکرت
و متفرق خاطر روزگار می گذاشت و او از آن
لحظه که رجاء بن مالک در مقابله در سرای صالح
بن الازهر بنشسته بود این دختر بر منظره که
بود بر زبر در سرای و از مخایل بزرگی و دلایل
کرم در روی مشاهدت می کرد و مطالعه می نمود
و آن کلمات که مطالع و مقاطع آن شواهد کرم
و بینات مجد و شرف بود از لفظی که مهر جزالت
و مسبل عذوبت و ملاحت بود در استماع می
آورد و اصغا می کرد و هر لحظه مهر رجا در دل وی
مستحکم تر می گشت و غلبه اشتیاق عنان تماسک
از دست اختیار او می ربود تا یکبار دختر
بدست نطق نقاب شرم از روی عفاف خود
برداشت و بدایه خود گفت مدتی مدید است
تا بدر طالب انست که من در ربقه رق نکاح کسی آیم

و علقه نکاح کسی را اجابت فطر اطماع شیفتگان
خود کنم از همت بلند رخصت آن نیافته ام که خود
را بسبب نکاح در معرض امر و نهی کسی آرم از اشراف
عرب و عجم فامّا اگر بدایه اجازت فرماید از صمیم
جان مدت عمر در خدمت این جوان شرایط بندگی
را اقامت نمایم و رسوم هواخواهی برعایت رسانم شعر
ولم ابصرن من حسن ولکن علیک من الوری وقع اختیاری
دایه گفت مجازفه در اختیار و سرعت در اعتزاز نه
از شیم حمیده و عادات مرضیه تو بوده است
ای عجب این جوان از فرط جمال و زیادت حلی نیست
که بدان سبب عنان تماسک از دست اختیار تو
بیرون رفته است و رقم شیفتگی بر عارض عفاف
خود کشیده دختر گفت شعر
وما الحسن فی وجه الفتی شرف له
اذا لم یکن فی فعله والخلایق
همت بلند و رای ارجمند ما بکل عارضی که حریف
هست طراوت بتواند برد سر فرو نیارد و بصنوبر
قامتی که دست اجل استوای او را با انحنا بدل تواند
کرد التفات ننماید میل خاطر ما بمفاخر و مآثری
بود که طنین صیت آن در مسامع لیل و نهار تا
منقرض عالم بقایا بد و مطمح نظر همت بلند و رای
ارجمند ما معالی و مکارمی باشد که مردان دید
هودج غفران بخطایر قدس فرستند و ذکر ابد الدهر

بر صفحات روزگار او مخلد ماند شعر

انا اناس یعشق المکارم ما لسنا نحب الوجه و المبتسما

جون دایه این سخن بشنود بنزدیک صالح بن الازهر
در آمد و قصه حال عرضه داشت صالح بن الازهر ص
گفت این جوان اگرچه جای سقوط منزلتی و اختلال
حالی دارد کاشکی نتیجه فضلی و شمه اصالتی
داشتی تا من ذمه خود را از بن عهده بشکرف
تخلیص کردمی و این دو بعث خدا برادر عهده حفظ
و حراست او آوردمی و لکن از آن جا بیغم کی از حلیت
نسب و ادب عاطل بود و قرابت او مرا بن دو دهان
کرم و تحفه بزرگی را وصمتی باشد که تا منقرض
عالم عار و ننگ آن منقطع نگردد با این همه این
جوان را حاضر کنید تا من شمایل او را مشاهدت
کنم و صورت او را مطالعت نمایم کی ارباب شهامت
و حذاقت را قلت مال و رثاثت حال از امتحان
صفاء گوهر فطرت و اختبار عیار نقد سیرت
هیچ کس حجاب نکند پس خدمتکاری را اشارت
کردند تا رجاء بن مالک را دریافت و گفت خداوند
این قصر رفیع صالح بن الازهر که معتبر مصر است
ترا می خواند و میخواهد کی بحضرت مبارک تو انتحالی
نماید و از مجالست و مفاوضت تو خود را فخری
و اعقاب ذخری حاصل کند رجاء بن مالک
اجابت نمود و مسارعت واجب داشت و مجالس

ص صالح بن الازهر را مدد رسوم مبادی ملاقات چون
سلام و مصافحت و اظهار اشتیاق و غیر آن اقامت
نمود و بموضعی شریف بنشست و صالح بن الازهر
در شمایل کرم او تاملی کرد و آن اختلال حال و رثاثت
لباس و تعجب می داشت شعر

ولو رأیت ثیابی وهی منهجة
عرفت کیف بلیغ المجد فی سمل

و هر لحظه ادبی شریف از و مشاهدت می کرد و هر
لمحه لطیفه دقیق از و استماع می نمود هرچند
رشد دلایل نجابت و شهامت او واضح تر می گشت
شعر امارات عزت نفس در علو همت او ساطع تر می شد

لئن کان منظره معجبا فقد فاق منظره المخبر

پس صالح بن الازهر با خود گفت با این غزارت فضل
و وفور علم و حلیت ادب اگر شرف نسب بودی
بمصاهرت او تقرب نمودمی و بقرابت او تشرف
ل نمودمی این فکرت او را حامل گشت تا از نسب او سوال
کرد و از عرق طاهر او تفحص نمود و رجاء بن مالک
شرم داشت با اختلال حال و شدت فاقه نسب
خود ظاهر کردن گفت ذکر انساب موجب خرد و
قضیت حکمت نیست بدان سبب کی مرد تا متحلی است
بفضایل ما ملتفت بر دلایل اگر حلیت فضل دارد خود
مستغنی است و امیر المومنین علی بن ابی طالب
صلی الله علیه می گوید شعر

انا ابن نفسی ومفخری ادبی لها انا مولی ولها انا عربی

واکر بر دنایت ونقایص ملطخ باشد ولی که عرض طاهر
اسلاف را از عار نسبت خود صیانت کنند کی
خساست ورکاکت او بعزت ورفعت دیکران
بر نخیزد نا ما ادبا لکم دیکران بنجاست
نسبت او ملوث کردد   شعر

اذا فخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا

پس دیکر بار صالح بن الازهر الحاح کرد چندانک رجا
بن مالک مضطر کشت وبکفت کی من فرزند
مالک بن مسعدم جون صالح بن الازهر ذکر ان
دوحه شرف وعنصر جلال بشنود برخاست
ورجاء بن مالک را بجای خود بنشاند وخود بر سبیل
تعظیم وتبجیل در پیش او بنشست واز تقصیری
که در ادای احترام رفته بود اعتذار بتبلیغ
نمود واز بهر موانست او ضیافتی مشرف
ترتیب کرد وبسیار کس را از اشراف بصره
استحضار نمود وهمچنین هر روز بر احتشام
جانب واحترام منصب او توفر می نمود تا
کار بمصاهرت انجامید وصداقت بقرابت
موکد کشت ومودت برحم معتضد شد پس
صالح بن الازهر باقی عمر در منقبلی انزوا اختیار
کرد وبوظایف عبادات واعتذار سقطات
مشغول کشت وآنچ داشت از اسباب واملاک

وخزاین وذخایر برجاء بن مالک تسلیم کرد وحلّ
وعقد وقبض وبسط ونقض وابرام مناظم ومصالح
بصره بوی تفویض نمود   شعر

فهکذا کنت فی اهلی وفی وطنی ان الشریف شریف حیث ما کانا

واین جمله سعادات بسبب آن دو مکرمت بود کی در
حق ان عجوز واعرابی اقامت نمود همکنانرا معلوم
کردد کی کرم الاخلاق کنوز الارزاق

باب دوم در ماهیت خلق واقسام وی

هرچه باختیار از آدمی در وجود آید دو قسمست یکی
انک در حق وجود وی از مردم غالب وظاهر بود مهمه
احوال دوم آنست کی غالب وظاهر نبود مهمه احوال
جون اختیاری بود وعدم آن ممکنست وجود اورا
در نفس انسان مبدا باشد آن مبدا را ارباب حکمت
خلق خوانند وجون اثر آن مبدا بود بذل وکرم اورا
فعل خلق خوانند واکر ترکی بود جون زهد وعفو
اورا خلق ترک کویند پس اخلاق نسبت با آثار
وجود منقسم آمد بدو قسم یکی مکتسب ویکی غریزی
وقسم دوم شریفترست بدان سبب کی هرچ مکتسب
بود زوال وتغیر در وی زود مجال یابد   شعر

واسرع مفعول فعلت تغیرا تکلف شیء فی طباع علی ضده

واما آنچ غریزی بود نقش از آینه نفس محو پذیر نبود   شعر

برادمن القلب نسیانا نلم وتابی الطباع علی الناقل

باب سیم در تطهیر نفس از اخلاق ذمیمه و اکتساب

حمیده — معلوم رای رفیع باد که آدمی با
ماورای این قالب که محسوس و مشاهد است نفسیست
است متصرف و مدبر بانی غالب و حقیقت آدمی آنست
و اعضا و جوارح قالب آلت محض است مر در اخبار آمده
اقبل علی النفس و استکمل فضائلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان
بعضی این نفس خوانند و بعضی دل گویند و بعضی روح
روح و چون معنی متفق و مراد متحد بود اختلاف
عبارات و کثرت اسامی خلل نیارد همچنانکه
قالب و اعضا و جوارح هر یک از بهر فعلی آفریده شده
اند و کمال ایشان بدان متعلق است نفس انسان
نیز از بهر معرفت ایزد جلت قدرته و ادراک حقایق
و افاضت خیرات آفریده شده است و کمال او
بدین مقاصد منوطست و بدین اغراض مربوط
و همچنانکه در قالب آفتی حادث گردد که او را
از ادای آنچه مقصودست از خلقت او و کمال
او بدان متعلق مانع آید آن مرض قالب بود اگر
در نفس ایشان صفتی پدید آید او را حجاب
کند از مطالعت حضرت ربوبیت و ادراک معقولات
و افاضت خیرات آن نیز مرض نفس انسان بود و انج
حق سبحانه و تعالی می فرماید فی قلوبهم مرض فزادهم الله
مرضا اشارت بدین دو نوع مرضست
و علاج مرض نفس انسان هم بران منوالست که

علاج قالب بمداوات او بر همان قانون که مداوات جسم
و همچنانکه در علاج مرض قالب تا چیزی سهل مداوات
ممکن بود در استعمال صعب خوض نشاید کرد صاحب
شریعت را علیه السلام که طبیب امراض نفس انسانست تا
بحکمت و موعظت تبدیل مزاج نفوس ممکن گشت دست
بتیغ نباید برد چنانکه می فرماید ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة و جائی دیگر می فرماید
وجادلهم بالتی هی احسن و همچنانکه در امراض
قالب علت مستحکم شده باشد و طبیعت ضعیف
گشته در مبادی علاج رفق باید نمود و بنیاد
علاج بر سبیل تدریج نگاه باید داشت مرض نفس
انسان نیز چون کیفیات ذمیمه در نفس راسخ
گشته باشند در ازالت آن دقایق رفق و لطف
رعایت باید کرد و شروط تدریج نگاه باید داشت
چنانکه صاحب شریعت می فرماید الا ان هذا الدین متین
فاوغلوا فیه بالرفق فان المنبت لا ارضا قطع ولا ظهرا ابقی
همچنانکه نفرت طبیعت از اغذیهٔ صالحه و میل او
باغذیهٔ فاسده چون گل و خاک و غیر آن دلیل فساد
مزاج کند و آن مرض جسم بود همچنین ضعف نفس
انسان بدانچ سبب ضعف اوست چون حب جاه
و مال و شهوات و نفرت او از انچ سبب قوت و
دانش اوست چون ادراک معقولات و افاضت
خیرات و مشاهدت حضرت جلال چنانکه می فرماید

الا بذکر الله تطمئن القلوب دلیل فساد
کیفیت نفس بود و علامت مرض وی پس معلوم
گشت که علاج مرض نفس بازالت این کیفیات
ذمیمه است از وی و او را از اکتساب مانع می‌باشد
و باثبات اضداد آن در وی و وسیلت این سعادات
می‌شوند و یک طریق معین مر تطهیر نفس را
از رذایل و نقایص آنست که مردم خود را
بمصاحبت کسانی که از این سعادت با حظ
وافر و نصیب کامل باشند آراسته کنند و سید
صلعم می‌فرماید مثل الجلیس الصالح کمثل العطار ان لم
یجد لک من عطره علقک من ریحه مثال هم‌نشین نیکو و یار پسندیده
اخلاق مثال مرد عطارست که اگرچه بعطر
ظنت کنند و مشک و عود مبذول ندارد رایحه
بخور از تو دور نتواند داشت هر آینه اطراف
لباس تو از نسیم بوی خوش او حظی بیابد
همچنین همنشین جلیس کریم شمایل و یار خوب خصال
اگرچه از اخلاق خویش ترا اهدا نکند آن نگریزد
که طبع تو از نسیم شمایل او اثری بگیرد و همچنین
هر که خود را مجالست و منافقت این احوال حاصل
کند باید که دامن صحبت از کسانی که باخلاق
نکوهیده متبرک و بافعال ذمیمه مشتهر باشند
درچیده دارد و البته گرد ملابست و مخالطت
ایشان نگردد و صاحب شریعت صلعم می‌فرماید

مثل الجلیس السوء کمثل الکیر ان لم یحرقک من شرر ناره
علقک من دخانه مصاحبت و منافقت مردم نکوهیده
اخلاق بمجالست آهنگرها ماند اگرچه ضرر شرر او از
تو مندفع باشد اثر دود او بظاهر وجود برسد
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می‌گوید شعر

فلا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه
فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه

و آنچه استاذ ابوبکر خوارزمی می‌گوید اقتباس است
ازین معنی و اغتراف از بستان این غدیر شعر

لا تصحب الکسلان فی حاجاته کم صالح بفساد آخر یفسد
عدوی البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد فیخمد

و این جمله که بیان کرده شد طریق اجمالی است مر
تطهیر نفس را و بازهر خلقی معین طریقی معین
باشد چنانکه هر نوع مرضی و رنجی را اندازگی و
دوائی خاص بود تفاصیل این جمله در اثناء ابواب
کتاب معلوم گردد و بدانکه نفس جمله شبیه مرضیه
و سیر پسندیده را یکبار قبول نکند و روی از
متابعت هوا نگرداند و نیز از رشد و اهتداء او
نومید نباید شد و رجا از تاثیر نصح در و منقطع
نباید کرد که باشد که بتدریج براه صلاح و سبیل
نجاح باز آید و استاذ ابوالفتح هند و آنچه می‌گوید
مناسب این کلمات است شعر

لا تؤیسنک من مجد تباعده فان للمجد تدریجا و ترتیبا

فان القناعة التي شاهدت رفعها تنتهي فتنت انفسنا فانتهوا
وهو کوا این راه سعادت کشاده باشد زود بود
که پای جاه بر سر افلاک نهد و دست بقا در شاخ دولتی
زند که تا ابد انقطاع و انفصال آن ممکن نگردد
چنانکه خدای جل جلاله می‌فرماید ومن یسلم وجهه
الی الله وهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی والی الله عاقبة
الامور هـ

باب چهارم در سخاوت و بخل

نزدیک جمله ارباب عقل و اصحاب شرع مقررست که
سر جمله مکارم اخلاق سخاوت و کرمست و منزلت
این صفت از میان همه صفات عالی نزد عقلاء و شرعا
اما بر عقلا پوشیده نیست که از دور دولت
آدم تا بدین روزگار هر کرا این خصلت بوده است
در دل خواص و عوام محبوب بوده است و بر زبان
عاقل و جاهل محمود و آن محبت از بیست در همه دلها
که کل طبایع بصنایع او طامع اند و منفعت جود او
بهمه اهل وجود رسیده است بلکه نفس جوانمردی
محبوبست و هر دلی در محبت صاحب او مجبور و هم
طبعی بمیل او مجبول هـ

شعر

احب الجواد السمح من غیر مطمع وابغض للباس کل بخیل
ولکن طبع الادمی موکل ببغضة مناع وحب منیل

و اما شرعا خود ظاهر است که در قرآن کریم
و فرقان عظیم مالک الملک جلت قدرته و تعالت
عظمته هیچ صاحب عبارت آن درجه نداده
است

که جوانمرد را ازبرا کل جمله وعلی خیرات و عبادات
ترجیح نموده چنانکه گفت یا ایها الذین آمنوا ارکعوا
واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون
باز وعده جوانمرد را بهیچ چیز مقید نکردانید و گفت
ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
زیرا که سخا هنریست پوشنده همه عیبها و بخل عیبی
است پوشنده همه هنرها چنانکه گفته اند بیت
احرار جهان بنده نیکوکارند حق تو ببینند و بد فرو نگذارند
با جود تو عیبت همه بردارند وز بخل هنرهای تو عیب انگارند
و برهان این دعوی و مصداق این معنی قول سید رسل
علیه السلم است که السخی لا یدخل النار وان کان فاسقا والبخیل
لا یدخل الجنة وان کان عابدا معنی حدیث آنست که چون جواد را بذل
و اعطا با اهل دنیا اهل طریق مسلوک و راه معتاد
بوده باشد تسلیم نفس و مال در حال بفرمان
ذو الجلال بروی دشوار نباید و باز چون بخیل
در دوستی مال برنجی رسیده باشد که اگر فرزند
او دست بمال او درازکند بخون فرزند عزیز خود
سعی پیوندد رضاء او بحکم خدای عز وجل در ترک
اموال و زن و فرزند و جان بر سر که چگونه صورت
بندد و حکم آنچ می فرماید که هر سخی در بهشت نیاید
نصی است بدلیل عقلی و برهان قطعی آن بود که استحقاق
ثواب و استحقاق جنت جز بعبادت نبود و عبادت
اکر بدنی است مشاهمت بدن و اکر مالیست مواسات

بمال و هر یک ازین شعبه‌ای است از شعب جود و قسمی
از اقسام کرم و کوتاه نظران درین مقام برسبیل
اعتراض و قدح و طعن گویند که باحق عز شانه چگونه
مسامحت توان کرد چون بذل مال واجب هست
ملک و ملک وی است جواب آنست که اگرچه همه ملک
و ملک اوست لکن بکمال کرم در حق استحقاق جزا
و استیجاب مثوبت از املاک بندگان خود می شمرد
دلیل بر آنکه می فرماید من ذا الذی یقرض الله قرضا
حسنا و درجهٔ اقراض از مسامحت فرا بیشتر است
علی الجمله نصوص و اخبار و آثار در فضیلت جود
از حد و عد گذشته است و برهان عقلی مؤید آن
آیات و مؤکد این دلایل است بدان سبب که جملهٔ
سعادات دنیا و آخرت بجود متعلق است و بسخا
مرتبط اما سعادات آخرت چنانکه فرموده
است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و معقول
همین اقتضا می کند بدان سبب که انسان بهر مخلوقی
که وصمت حاجت و نقیصت لوم دارد اگر از سر
محبوب خود بر می خیزد از جزاء خیر خالی
نیست و از مثوبت شریف عاطل نی چون این خدمت
خاص از برای حضرت ذو الجلال و الاکرام کرده بود
توقع مجازات و رجاء مثوبات بیشتر بود اما
سعادت دنیا بدان سبب که هر چه در دنیا در
دست بنی آدم است و بدیشان منوط گشته است

چون ایشان بدست آمد نتایج در تحت تصرف
انسان نشست و بدیشان منوط و محصل گشت و هیچ
طریق مر اصطیاد دیهٔ آدم را و اکتساب دل ایشان را
چون احسان و مکرمت نیست که الانسان
عبید الاحسان و آن شاعر بلیغ سخن فصیح نظم
اشارت بدین معنی کرده است شعر
وفی الرقاب رسوم من صنایعنا یعلم ان انعمنا رجال بعد احرار
یستعبدون بها الاحرار دهرهم فهم عبید لکم فی الناس احرار
و چنین گویند که کسری پرویز را اسپهسالاری
بود که عمدهٔ ملک او بود و اشراف لشکر جمله متابع
رای و رایت او بودند که در جهانداری و ملک پروری
آثار اصابت رای و نفاذ عزم و قوت شجاعت او
ظاهر گشته بود بسمع کسری چنان رسانیدند
او از جادهٔ طاعت انحراف خواهد نمود و طریق
عصیان خواهد سپرد و فوجی عظیم از طبقهٔ ملک
با وی روی بطرفی خواهند آورد کسری خایف
گشت که اگر او عنان خلاف بطرفی گراید و بسیار
کس از اعیان لشکر و اشراف سپاه در متابعت
او قدم خلاف برجا نهند معاملت خود گشتند و صیت
این وهن عظیم و خلل شگرفی در اقطار جهان منتشر
و مستفیض گردد و در دماغ کسانی که تا این غایت
در ربقهٔ طاعت و سلک بندگی بوده اند نخوت
استبداد و استقلال پدید آید و از اساس فتنه

شروع کردند و مبدا فسادی عظیم شوند چنانک تنبیه
کرده اند شعر

فان النار من عودین تذکی وان الحرب اولها کلام

پس با خواص و معتمدان و ثقات خود در باب این مشورت
کرد رای همگنان بران مقرر شد کی او را بند باید
کرد و ایشان این رای تجربة الخبیر کرد ملک
ایشانرا نوازش فرمود و گفت صواب است آنچ
رای شما اقتضا کرد، فردا این عزیمت را جناح شرط
است تحقیق کنم و بامضا رسانم، دیگر روز
آن سپاهدار خود طلب کرد و او را بموضعی شریفتر از
معهود هر باری اجلاس فرمود و بلفظ گوهربار خود علی
ملاء من الناس بسیار محامد و فراوان مناقب ازان وی داشت
واز هرچه در خزانه بود از ذخایر نفایس و نقود
و جواهر یک نیمه او را انعام فرمود و با تشریف و کسوت
خاص باز فرستاد، سپهسالار را عزیمت خلاف در صمیم
دل بسبب کثرت انعام و قصور اکرام متمکن گشته بود
و چون ازان ایادی و صنایع آن دید کی هرگز در خاطر او
آن آرزو نگشته و در خواب نادیده و دست تمنی
بدان نرسیده بود آن وساوس از خاطر او منقطع گشت
و فساد آن عزیمت از خیال او مندفع شد، پس مشیران
و مدبران که بند صواب دیده بودند در خلوت از پادشاه
پرویز سوال کردند کی رای انور پادشاه را چه روی
نمود کی تدبیر دینه را خلاف کرد و مخالف که او

سزای حبس و بند بود او را عطا داد و نواخت فرمود
شاه تبسم کرد و گفت من رای دینه را خلاف نکرده
و نابوده عزم و رای من طلیعه امضا و تدبیر شما بوده
است، و هر که غبار بد سیرتی و بد عهدی بر دامن
عزایم و عهود تخته ملک و دولت ما نشیند دی قرار
بند بود و من امروز او را محکم ترین بندها اختیار
کردم، و فرمود کی بند بر جمله اجزا اعضاء آدمی ممکن
نیست بضرورت بر یک جزو باید نهاد، و دل که اصل
و رئیس است و اجزا و اعضاء دیگر خدم و اتباع اند
وانچ پیغامبر صلعم فرماید ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت
صلح الکل واذا فسدت فسد الکل مقرر این لطیفه است و اکثر اند
یک تبع اتباع را با آهن بند کنی جمله اعضاء دیگر کی اتباع
بسته نکردند واما اگر دل را کی انیس و رئیس اصل
است باحسان بند کنی جمله اعضاء دیگر که اتباع اند
بسته کردند و نیز بند آهن که بر عضوی از اعضا
نهی بکلاف جسمانی چون سوهان و خایسک و غیر آن ابزار
ابطال توان کرد و بند احسان بر دل است و هیچ آلت
جسمانی ابطال نپذیرد بدین کلمات موبد گفت موشح
بکرم کی از لفظ گوهربار آن شهریار عادل صادر گشته
است همگنانرا مقرر شود کی صید مردم را کی اشرف
موجودات است هیچ دام و بند به از انعام و احسان
نیست حکم الملوک ملوک الحکم و حکیم عرب متنبی
کی از جمله بنی آدم بشیوه سخن منفرد است این معنی

شعر را تقریر می‌کند در این بیت که می‌گوید

وقیدت نفسی فی ذراک محبة ومن وجد الاحسان قیداً تقیدا

و هیچ کس را بکلام آن انتفاع نیست که ملوک را که مدار
استقرار ملک بر سکون اهل بغی و طغیانست و هیچ
مانع آن طغیان و عصیان همچون سوابق حقوق
انعام نیست و چنین گویند که در واقعهٔ خوارج
با حجاج بن یوسف یکی از جملهٔ خوارج که اعتماد
لشکر بر قوت شجاعت و ثبات قدم او بود چون
هر دو صف در مقابلهٔ یکدیگر راست بایستادند اورا
یاد آمد از سوابق عوارف و سوالف عواطف حجاج
در حق وی تیغ بینداخت و عنان باز کشید و روی
از حربگاه بگردانید و گفت شعر

أأقاتل الحجاج عن سلطانه بید تقر بأنها مولاته

ماذا أقول إذا وقفت إزاءه في الصف واحتجت له فعلاته
أأقول جار علي إني إذن لأحق من جارت عليه ولاته
وتحدث الأقوام أن صنائعاً غرست لدي فحنظلت نخلاته

هذا وما ظني بحسن أثني فيكم لمطرق شهيد وعلانه

حقیقت امارت حجاج را چگونه انکار کنم چون هر لحظه
از آثار ایادی و صنایع او هزار برهان قطعی و دلیل
ملزم مسکت بر خاطر می‌گذرد دوستی که هزار بار از وصلت
گرفته باشد در روی او تیغ چگونه کشد روی که
هزار بار در عرق خجالت الطاف وی غرق بوده بود
در خلاف او بگرد حرب چگونه آلوده شود بیتی

هزار بار در پیش او در مقام استعطاف ایستاده بود
امروز در موقف خلاف و عصیان ثبات قدم چگونه
نماید علی الجمله آثار و اخبار در فضیلت جود و شرف
سخا چندانست که هیچ دفتر احتمال آن نکند مسموع است
از ثقات و عدول که مالک بن مسمع روزی فرزند
خود را و غلام خود را که مشغوف بود بفرط جمال
و غایت ذکا و حسن اخلاق و فصاحت الفاظ
وی در پیش ایستاده بود مر ایشان را سؤال کرد
که مطلوب شما در دنیا چیست پسر گفت همی ان
یکون لی فی الدنیا من الخزائن والجند والسلاح والغلمان الابو
مطلوب من آنست که مرا از خزاین و اسب و سلاح و غلام
آن میسر شود که هیچ کس را میسر نبوده است غلام گفت
همی ان اعتق رقیقاً واسترق بالاحسان حراً
مطلوب من آنست که بنده را آزاد کنم یا آزاده را
باحسان بنده گردانم مالک بن مسمع گفت *انت انجب*
ولدی از شما هر دو فرزند ترا که غلامی
رجحانی ظاهرست در نجابت و فضیلتی واضح در کرم
بدان یک سخن که در وی شوب کرم بود هم تشریف
اسم فرزندی یافت و هم تفضیل در نجابت بعضی
از ارباب هنر و خداوندان سخن چنین گفته‌اند *البخیل*
لا یسعد بالشهادة بخیل هرگز سعادت شهادت
نتواند یافت از بهر آنکه طریق معین مر شهادت را از
روی غالب ظاهر جهادست و بخیل را دل بدان مسامحت

نکنند از بهر آنکه چون بخیل در راه حق نان ننهد جان هم ننهد
و هیچکس را مجال آن نیست که خود را در ترک کرم و اعراض
از خود معذور دارد بعلت قلت و تعذر مال که کرم
را حاجت بوجود اموال و ذخایر و نفایس شرط نیست سخن
خوش و روی گشاده هم از شعب جود و انواع کرم است
و تحمل رنج تن از بهر ارباب حوایج شریفترین صنفی است
از اصناف جود و کرم والجود بالنفس اقصی غایة الجود
و شریفترین نوع جود ایثار است از بهر آنک تقدیم دیگران
بر خود در چیزی از جمله مطالب دلیل کمال میل کنند
بجود و افراط عشق بر کرم و حق عز اسمه این نوع را
با متداح در کتاب کریم تخصیص کرده است چنانک می
فرماید ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
شعر
وانت تجب الجواد بجود نفسه اذا ما اخو الجود الشکر
انما لذة الجواد بن عمرو فی عطاء لراغب ولقاء
لیس یعطیک للرجاء وللخوف ولکن یلذ طعم العطاء
حقیقت آنست که هر که بذل از بهر شکر و ثنا و استتباع
خلایق کند طالب عوض بود و بذل بعوض بیع بود و حکم
دار بیع و تجارت با جود و کرم منافی بعید است و آنچ
حکما گفته اند شعر
الجود بذل ما ینبغی لمن ینبغی لا لغرض ولا لعوض
مقرر این سخن است و از علامات کرم عزیزی و سخا طبعی
آنست که مکرم با سایلان و زایران خوش طلق الوجه و عذب
اللسان باشد چنانک ابو تمام می گوید شعر

تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت سائله
و ایشان را در موقف خجلت و هوان نیارد که اگر آب روی سایل
در ابر بذل هوان ریخته شود آنچ او را از عطا و صلت
حاصل گردد عوض آب روی وی نبود بلکه جمله نفایس
و ذخایر دنیا عوض عزت نفس و آب روی نشاید و اسم
عوض با کرم اجتماع نپذیرد کریم را جهد باید نمود تا در کرم
آن مقام بدست آرد که آن شاعر عرب عرض می گوید شعر
همام اذا ما جئته اسنحته رجعنا الی قومی و وجهی بمائه
و مکرم باید که جام صفو خود را بکدورات منت مشوب
نکند که بباید چنین که آنکس دل نبندد که مبذول در چشم وی
خطری دارد و اسم کرم بر آن کس نشیند که نفایس و ذخایر
دنیا را در نظر وی خطر و منزلت بود و معن زاید
هرگز هیچ سایل را در منت خود نداشتی و چنین گفتی
ان کان لی علیه حق الانعام فله علی حق حسن الظن
وحقه اعظم اذ هو البادی که مرا بر وی حق انعام است
او را نیز بر من حق حسن ظن است و حق او بزرگتر است که
او بادی است والبادی بالبر احق کافیه بزرجمهر را سؤال
کردند که بخیل کیست و کریم کدام گفت البخیل من استوی
عنده الذهب وسایر الاحجار والکریم من یستوی عنده الذهب
وسایر الاحجار بخیل آنست که بنزدیک او زر با همه سنگها برابر
بود یعنی بخیل چنانک از همه سنگها انتفاع نگیرد بر زر خود
هم انتفاع نگیرد و کریم همچنانک همه سنگها در چشم وی
وقعی ندارد و در نظر وی هیچ خطر ندارد زر را نیز

همچنین در نظر وی هیچ خطر و منزلت نبود قضیت کثرت
محفوظ و معلوم داعی مخلص در باب جود و کرم آن بود
که سخن درین نوع بدفتری ضخم انجامیدی ولکن چون
هیچ دقیقه از کرم بر رای عالی خداوند پوشیده نیست
و هیچ لطیفه از جود از خاطر انور او محجوب نی
اختصار و ایجاز صواب تر نمود والله الهادی

باب بیستم در استخفاف و استهزا و ابتذال

قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین
حق جلت قدرته و توالت نعمته مؤمن را با ذات مقدس
متعالی خود مقارب کرده است و با عنصر پاک انبیا
و رسل در سلک عزت منتظم گردانیده و رتبت او را
در عز و علو ثانی رسالت و ثالث ربوبیت کرده
و نهاد او را درج در امانت گردانیده که قبهٔ اخضر
و مرکز اغبر و جبال راسیات از خوف تحمل آن بعجز اعتراف
کردند چنانکه می فرماید انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها و هرکه مر تعاون جمله مخلوقات
چون کواکب و عناصر و فصول مختلف که در مزج رسالتست
بر اغراض و مصالح آدمی تامل کنند دانند که مقصود از فطرت
کل وجود جز آدمی و انتظام حال او نیست چنانک گفته اند

شعر
نخستین فکرت پسین شمار — توی خویشتن را ببازی مدار

پس چون آدمی را در نظر الهی استحقاق انواع و اصناف
اعزاز بدین جملت بود مقدار او را خوار نباید شمرد و هر کرا
حق عز و جل اعزاز فرموده اگر دیگری اذلال کند با حق

تعالی تضادت و منازعت بیرون آمده باشد و آنچه درین
باب گفته اند — بیت
هر کرا کردگار کرد عزیز — کی تواند کسیش کی خوار کند
این بیت سایر است و مشهور و دیگر آنست که بنی آدم
جمله رقم عبودیت حضرت عزت دارند و قلت خطر
بنده در نظر مرد دلیل قلت خطر خداوندگار است که اگر
خداوند را در نظر او منزلتی و رتبتی بودی متعلقان
او نیز مکرم و معظم بودندی چنانک شاعر گوید شعر

بما بیه من اجلها لا یغیضنی — تذکرت حقا بالعتیب تجانی
واهوی لسیفی ان یهون بها بها — واصبوا الی برق یلوح یمان

و چنین گویند که طلحة الطلحات مر واقعه تمنا بقبیلهٔ
ابو قبیس نزول کرد سید قبیله مالک بن عوف چون
او را نشناخت و بر رفعت منصب او در کرم وقوفی نداشت
و بر شرف عنصر او در مجد و جلال اطلاعی نیافت در
تبجیل او تقصیر کرد و طلحة الطلحات آن جام زهر
ذلت را تجرع کرد و آن خوار داشت بقوت کرم تحمل
نمود و چون از آن قبیله رحلت فرمود مالک بن عوف
را شرف نفس و کرم مجد و گوهر عنصر و علو منصب او معلوم
گشت بر اثر او پیغام فرستاد که انی لفی ندم مما فعلت
و بی کم مکل عاذر و انا جدیر بالعفو اذا ما کنت اعتذر
من التقصیر که در تعظیم جانب او اعزاز منصب تو رفت
پشیمانم و شیوهٔ کرم معذور داشتن ندامت زدگانست
و من نیز مستوجب عفو هستم که تر از جملهٔ امجاد و زعما

اشراف ندانستم طلحة الطلحات گفت اما الکرم فمنوع اوسع
من لدیه واما العفو فمستحسن واما جمله بشرح فیکه
تعذر اذ لو اکرمتنی کنت من المسفله فان لم لئت اندم
اگر از کرم و عفو من گفتی بجا نیست کرم من فوق احتمال
اضعاف این دارد عفو مرا خود شیمت طبیعی و خلق
غریزی است فاما اگر گفتی من در تقصیر معذورم
که شرف منصب تو معلوم نبود سخنی است نه بر منوال
کرم که اعزاز و اکرام را با شراف و الکرام مخصوص داشتن
فضیلت کرم نبود هر که در حرم کرم نزول کرد اعزاز
و احسان تقدیم باید نمود اگر از جمله اشراف بود
آن اعزاز قضاء حق شرف و رفعت او باشد و اگر از جمله
اوغاد و سفله بود آن اعزاز محض کرم و تفضل باشد
و تقصیر در باب مستحق سبب ندامت بود فاما
تفضل در باب هیچ کس ندامت نیست ولکل عالم عند الکریم العفو
کرا پیچ بر حضرت نکرد کار نباشد ملازم در این هیچ کار
بود در بعضی از تواریخ چنین مطالعه افتاده
است که روزی در مجلس صاحب الدوله ابو مسلم در
مبادی محاسبت او با نصر بن سیار یکی گفت ان
نصر بن سیار بفعل کذی نصر سیار را بر سبیل
تصغیر یاد کرد ابو مسلم بانگ بروی زد و گفت
ان نصرا لم تصغر ولکن صغرت نفسک فی عینی
نصر سیار بنگر تو که لا بل خرد ان نبود خرد نشد
اما تو خود را در نظر من خرد کردی که اهل مجلس

جمله انکار نمودند و گفتند ایها الامیر الکریم بقبل نصر
فالا تنکر بصغیر چون جمله همت تو بر ریختن
خون نصر مقصور ست انکار نمودن تصغیر او مستنکر
می نماید ابو مسلم گفت عباد الله اعزه و انا اطفی
فیسعی هذا الشر لادفره الشیطان علی برکی نصر و من
معه فما لی واذلال من اعزه الله ولو کنت فی تدبیره
من یستعمل نصر لترکت مثله چه بندگان خدای جل جلاله
عزیزان و مکرمان حضرت ربوبیت اند چنانکه می فرماید
ولقد کرمنا بنی آدم الآیة هر که را حق جلت قدرته
و تعالت نعمته اعزاز کرده باشد با اذلال نشاید خواند
و من باب تیغ خود انتقام بی نشانم که جوب بر دست
نصر و انصار و اخوان او افروخته است و اگر در کشتن
ضرورت نیست تا نایره شری که بر دست نصر و امثال او
اشتعال یافته است اطفا پذیرد ذکر کردن از این
نوع استحقار و استصغار ضرورت نیست عاقل
چون در سخن ابو مسلم تامل کند داند که این ذره
از کوهی شکر نیست و این قطره از بحری ژرف
و ارشاد کردن بر جانب چنین شرف نفس و کرم
طبع ملک مشرق و مغرب تواند رسید و شنیع
ترین انواع استخفاف و استذلال خویش است
از بهر آنکه این نوع مخصوص بدلالت بر خساست
و رکالت نفس مستحق و انواع استخفاف دیگر را
این دلالت نیست و صاحب شریعت این نوع

تحریم و نهی ازین فعل مخصوص گردانیده است چنانک می فرماید لیس للمومن ان یذل نفسه و از انواع و شعب استخفاف یکی استهزا و طنز است که حق جلت قدرته انرا در معرض نهی یاد فرموده است و جزای الیم و عاقبت وخیم بدان متعلق گردانیده چنانک می فرماید لا یسخر قوم من قوم الایه و جای دیگر می فرماید الله یستهزئ بهم و این ایات موید است بدلیل عقلی و برهان قطعی از بهر انک مرد از دو قسم خالی نیست یا خسیس است و ناقص یا شریف و کامل اگر شریف و کامل بود مستوجب استهزا نباشد و استهزا در موضع خود نبود و ظلم باشد و اگر خسیس است و ناقص هم بروی استهزا نشاید کرد بدان سبب که ناقصان و خسیسان متکفل نکنند و اشراف از کناسی و گلخن تابی احتراز نمایند و چون ناقص و خسیس از ضرورات مناظم و مصالح بود بروی استهزا نشاید کرد این عضو که مخرج نجاست لکن همواره ملوث می گردد هیچ خردمند بران استهزا نکند از بهر انک همچنانک دهان دربایست و محتاج الیه است از هر نوعی از مصالح بقای ادمی آن عضو که مخرج نجاست نیز هم اندر بایست از بهر نوعی از مصالح بقا و بر مستراح عاقل هم طنز نکند از بهر انک کمال مصالح خانه و مناظم

سرای همچنانک بکاشانه و تا بخانه احتیاج دارد بمستراح هم احتیاج دارد و مقرر این سخن انست که حکیم مجدود آدم سنائی گفته است بیت

گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر

که درین ملک چو طاوس بکارست مگس

و معنی دیگر انست که هر که استهزا با کاملان از خود کند شک نیست که سخت شنیع بود و عظیم سمج و این مستهزی مستوجب طنز و سخریت باشد و چون حق عز اسمه می فرماید اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری انها که شرف موالات و عز محبت من یافته اند در ستر خیام غیرت منند ایشانرا جز من کسی نشناسد مستهزی با هر که استهزا کند ایمن نتواند بود که در طی صورت نقصان او گنج کمالی بود چنانک حق عز اسمه می فرماید عسی ان یکونوا خیرا منهم مقرر و موکد این معنی است و اورده اند که پیری در راهی می رفت و استوای تیر قامت وی با نحنای کمان بدل گشته بود جوانی از سر طنز گفت بکم اشتریت القوس این کمان بچند خریده پیر گفت لا تستعجل عن ثمنه فانه عن قریب یاتی بلا ثمن انشاء این کمان بهر که زود بود که بی هیچ بها بتو دهند والله اعلم بالصواب

باب ششم در بطالت و کسالت

بطالت و کسل از مهملات مصالح و مقاصد است

واشتغال بمفاسد و کسل مجرد را هم بطالت گویند
و کسل از دایرهٔ مستحسنات بیرونست چنانکه
مروی و مشهورست که کان النبی علیه السلم یتعوذ بالله
من الکسل ع صاحب شریعت همواره بخدای
عز و جل پناه جستی از شر کاهلی و ضرر بطالت
و نیز فرموده است که رحم الله امرا الذی اری من
نفسه تجلدا رحمت ابدی شعار و دثار آنکس باد
که از خود جلادتی ظاهر کند و حکمت این سخن
آنست که اظهار جلادت شکر نعمت قوت تواند
بود که شکر عبادت اظهارست و شکر نعمت وسیلت
زواید نعم است و بزرجمهر چنین گفته است
من تخلق بالکسل فلییاس من سعادة الدارین
هر که کاهلی خلق خود ساخت گو خرسندی بحاصل
کن از سعادت دنیا و آخرت که سعادت هر دو
سرای با کسل اجتماع نپذیرد و یکی از جملهٔ اشراف
چنین گفت که در اول خروج بومسلم بنزدیک او
در آمدم این بیت انشا کرد و گفت شعر
و لا تؤخر شغل الیوم عن کسل
الی غد ان یوم العاجزین غد
دانستم که کار وی روی با قبال دارد و در اخبار
بومسلم چنین آورده اند که روزی کنیزکی خرید
ماه روی صنوبر قدی سلسله مویی گل عارضی
متناسب حرکاتی خوش لفظی خرده شناسی چنانکه

در عهد خود در جمال و کمال ثانی نداشت چون شعاع
خورشید سراپرده از عرصهٔ عالم در چید و بساط
ظلمت شب بر صحن جهان گسترده شد و اشراف
و اراذل جمله صوح جامه خواب کشیدند و مدت
شب بنیمه انجامید خادمی را که بر در خوابگاه بود
بومسلم طلب کرد تا شمع بیرون آید و ظن خادم آن
بود که او با کنیزک بوده باشد در یک فراش
همه شب بمضاجعت بر توابع آن مشغول چون در آمد
بومسلم را دید قبا ناگشاده و تیغ در دست
و تاملی می کرد چنانک خادم را یقین واثق گشت
که بومسلم از بستر و بالین تمتعی نیافته است تعجب
کرد از آن حال بومسلم دانست که او تعجب می نماید
گفت علمتنا همة فی صدره لیس ابن الهاد من المعانی
من کان فی مثل همتی لم ینم از من بی
بستر تا معالی مسافتی بعیدست هر که روی
بدین مطلوب دارد که من دارم از خواب و قرار
بهره نیابد و الله الهادی الی الرشاد

باب هفتم در تواضع و تکبر ع

روی عن رسول الله صلعم انه قال ان التواضع
لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله ع
صاحب شریعت می فرماید که تواضع کنید که اثر
تواضع جز در رفعت منزلت و علو درجت نیست
و حق عز اسمه در کتاب مجید می فرماید که

مثوى المتكبرين بدغزار كاهيست مر متكبر انرا
در آخرت وحق مى فرمايد العظمة ازارى والكبرياء
ردائى فمن نازعنى فيهما قصمته عظمت وكبريا از
خصايص ربوبيت وصفات الوهيت است هر كى با من
دران نزاع نمايد يا شركت جويد بدست قهر خودش
بشكنم وسيد رسل وپيشواء انبيا چه فرمايد كه
لا يدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال ذرة من كبر
هركرا در دل قدر ميزان خردل مقدار ذره مثقلى كبر هست
در جنت عدن بار نيابد از بهر آنكه جنت سراى
بندگانست وبندگى وعبوديت تذلل باشد چنانكه
چند برسى نيز كى چو بندگى جز فكندگى نبود
هر كى رفعت مى جويد وربقه عبوديت را از خود خلع
مى كند خود را از حدايق رياض وانهار واشجار
ومقام قرب ولقا محروم مى گرداند چنانكه حق عز اسمه
مى فرمايد تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا
فى الارض ولا فسادا تواضع اظهار نقصان مقدار خود است
از مقدار ديگران واحتراز نمودن از تواضع انكس را
باشد كى خايف بود كى بسبب تواضع بوى گمان
نقصان مقدار وسقوط منزلت برند واين خوف
انكس را بود كى او را خود مقدارى ومنزلتى
باشد واگر باشد در محل ودرجه اشتباه بود
فاما انك علو درجت وارتفاع منزلت او
بنزديك همگنان وضوح تمام دارد او را از تواضع

اين خوف نبود وبدين سبب از تواضع امتناع ننمايد چنانكه
ابو العلا معرى گويد شعر
علوتم وتواضعتم على ثقة لما تواضع اقوام على غرر
پس معلوم ومقرر گشت كى تكبر وترك تواضع از نقصان
نقصان وسقوط است واز هر كه در وجود آيد
دليل سقوط منزلت ونقصان مرتبت وى باشد
وغرض ايشان از تكبر خود جز ستر نقصان وسقوط
خويش نيست على الجمله مرحوم قومى كى هر چه را ستر
نقصان خود سازند سبب ظهور نقصان ايشان گردد
فقلت وهل يرجى الشفا لمدنف اذا بات من حيث يرجى دواؤه
وچون محمد بن الحسن بنزديك هرون درآمد هرون
در تواضع افراط نمود چون محمد حسن بيرون رفت
يكى از جمله خواص گفت يا امير المومنين من تواضع هذا
التواضع له هاب هركه در تواضع افراط نمايد
چنين كه امير المومنين نمود مهابت او برود ووقع او
ساقط گردد هرون گفت تمت مهابته بنزول
بالتواضع لجدير بالزوال
هر مهابتى كى از تواضع زايل خواهد شد زايل شده بهتر
وملك نصر بن احمد السامانى در وصيت نامه فرزند
خود نوشته بود كى يا بنى ان اردت ان يدوم لك
الامر الذى مهدنا والملك الذى اكدنا فلا تتكل على ما لك
من الخزاين والعساكر ولكن تفقك على تواضع ان جود
فانهما شيئتان لا ينقلب عنهما قلت اى پسر اگر مى خواهى

شعر

٢٥

که ملکی که ما قاعده آن را تمهید کرده ایم و اساس
آن را تاکید فرموده تر اموبد کردد و مخلد ماند
در استبقا و استدامت ملک و ثبات دولت خود تواضع
نمای که جود و تواضع دو دام اند که جمله دلها بدیشان
بسته کردد و صاحب شریعت می فرماید که سید
القوم خادمهم مقرر این معنی است که هر کرا خدمت کنی
دل او صید تو کردد و چون دل او صید تو کشت سید
او شدی و او بنده تو شد و از همکنان تواضع شریف نماید
و از ارباب ملک و دولت و اصحاب سلطنت و ایالت
شریفتر و ابن السماک هرون الرشید را گفت تواضعک فی
شرفک اشرف من شرفک هرون الرشید دعاه و فکم خواست
و این سخن را بخط خود بنوشت و آن هم از افراط تواضع او
بود و تواضع مر ارباب مناصب و خداوندان مراتب را
ریح بی خسران است که بسبب تواضع کس را بدیشان ظن
سقوط منزلت نیفتد و نقصان حرمت نباشد و جبار
دلها صید مهر و مودت ایشان کردد و عمر بن عبد العزیز
آن وقت که متقلد خلافت بود شبی چیزی می نوشت
و روغن چراغ روی بنقصان نهاده بود مهمانی که
آن شب آنجا حاضر بود گفت یا امیر المومنین اگر
اجازت بود تا باره روغن طلب کنم درین خانه
امیر المومنین فرمود که مهمان را خدمت فرمودن از
مروت نباشد مهمان گفت کنیزک را که خدمتکار است
او را از دهم تا بدین مهم قیام نماید امیر المومنین گفت از بهر

این قوم مهم استراحت خواب بر ایشان مکدر نباید کرد
و منغص نشاید کردانید پس خود برخاست و روغن
طلب کرد و در چراغ ریخت و گفت قمت و انا عمر بن عبد العزیز
و رجعت و انا عمر بن عبد العزیز بوقت برخاستن عمر
عبد العزیز بودم اکنون بوقت نشستن همان عمر عبد العزیز ام
یعنی این تواضع از جاه و منزلت و منصب خلافت من هیچ کم
نکرد چون حسن تواضع و ثمره آن معلوم کشت باید که مقرر شود
ان الصبغة لا تکون صبغة حتی تصاب بما طریق المصنع
تواضع از وقت پسندیده و مستحسن بود که در حق کرمی و
متواضعی باشد که برادران متبرع و ممن داند نا تا
متکبری که تواضع را قضا حق برز که شناسد تکبر
ادبی بود چنانک صاحب شریعت می فرماید التکبر
علی المتکبر صدقه و شاعری کوید شعر
اذا انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت اکرمت اللئیم تمردا
و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
و دیگر دانستنی است خردمند را که میل آتش بعلو
و ترفع است و میل خاک بسفل و چون طینت آدم از خاک
بود خلق او تواضع و انقیاد بود و چون فطرت
ابلیس از آتش بود خلق او ترفع و علو بود چنانک
کتاب کریم و فرقان عظیم از وی بر سبیل مذمت
خبر می دهد که خلقتنی من نار و خلقته من طین پس هر که
انتما بابلیس می نماید و هر که خاکسار و میل بتواضع و سفل
دارد انتساب بآدم می کند پس خردمند مخیر است

شعر

میان آنکه از بنی آدم بود یا از ذریت ابلیس لعین از جمله
سلف صالح رحمهم الله گفته است عجبا لمن یتکبر
وهو فی اول خلقته نطفة مذرة وفی آخر حاله جیفة
قذرة وهو فیما بین ذلک حمال العذرة عجب می نماید تکبر آنکه
اول حال قطره آب مستخبث ومتغیر بود ودر آخر مرداری
شود ودر میان هر دو حال حمالی نجاسات کند
از مطبخ بمستراح علی الجمله مردم بر مثال درختی اند
در ریاض قدر وعلوم شریف واخلاق کریم وهر درخت
که از ثمار عاطلتر باشد سر افراخته تر بود وهر چه
از کثرت ثمار گران بار گشت سر بر زمین ارد واین
معنی در نظم آمده است **شعر**

واخوا التواضع من تحلی بالعلی والکبر والاعجاب فعل العاطل
فعلوا الغصون اذا عدمن ثمارها والمثمرات دنون للمتناول

باب هشتم در ثبات و تودد

قال الله تعالی الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا
لکم فاخشوهم الآیه حق عز اسمه بندگان را که بعد
از نکایت قروح والم جراحات بر قتال وجهاد دشمن
ثبات نمودند بر سبیل مدح ذکر می فرماید وسید
علیه السلم می گوید خیر الاعمال ما کان دیمه وان قل
پسندیده ترین اعمال آنست که بدوام موصوفست و
انقطاع در او مجال ندارد واگرچه اندک است وتاثیر
ثبات ودوام بوضوح خویش مستغنی است از جمله
براهین ودلایل آنست که هیچ مصادمت خفیفه

از مصادمت قطره باران نبود وبا این همه خفت چون
دوام پذیرد در سنگ اثر کند چنانکه گفته اند **شعر**

الصخر والنفس فوق الصخر ممتنع وقد یوثر فیه قطرة التسبیل

وثبات ودوام در همه کارها ستوده است ودر صداقت
ومودت مخصوص است بمزید محمدت بلکه تا ثبات ودوام
نبود دوستی را وجود نباشد **شعر**

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد تعرف الاخوان

آنکه تا اقبال مساعدت می نماید وبدولت مطاوعت می
کند عهد صحبت مجدد می گردانند ورسوم صداقت باقامت
می رسانند وچون فلک سیرت غدر سیرت درگرفت واقبال
شیوه انتقال اساس نهاد قدم از مزاورت ومناصرت
باز کشیدند وبملاقات برم وملال ظاهر کردند مستوجب
اسم مودت ومستحق نام صداقت نیست بلکه
اغراض ودوام مطالب اوست ومردان نعذ کی روی بتابد از کو

لو بست الجبال او انشقت الجبال

وارباب احادیث واصحاب اخبار چنین گویند که در بنی
اسرائیل عابدی بود در کوهی مقیم متعبدخانه ساخته
واز مطاعم دنیا بحشیش قناعت نموده واز ملابس
بپوستی پسنده کرده وعمرها برین استمرار نموده وثبات
آورده وهر یک سال یکروز معین ارباب حاجات
واصحاب علل وامراض متقربان ومتبرکان در دامن
آن کوه اجتماعی کردندی پس وی از بالای کوه روی
نمودی وایشان جمله سجده کردندی پس دعا کردی

واصحاب علل وامراض از تأثیر دعاوی بسلوت صحت
مستسعد گشتندی ارباب حاجات را اغراض
بنجح پیوستی ومقاصد بحصول انجامیدی تا یکبار یکی
از زمرهٔ خردمندان این حال را مشاهده کرد همت
او مقصور گشت بر آنک او را با این عابد مصاحبت
ومجالست میسر گردد تا از انفاس او اقتباسی
کند واز اوراد واذکار وی چیزی تحفظ آرد واز
آداب وشمایل او بهره مند گردد و در افواه آن بود
که چون عابد انزوا وعزلت بر سر کوه اختیار نموده
است از بهر آن تا شواغل صحبت خلق فکر وذکر او را
او را مشوش نگرداند هر که بی رضاء او بر سر این کوه
رود آثار نکالی و حزنی بحالی وی ظاهر گردد
بدین سبب این مرد خردمند مستشعر خوف می بود
ومیان خوف ورجا تردد می نمود چندانک قوت
عزم نقش تردد از صحیفهٔ دلش محو کرد اینک
روی بکوه آورد وگفت چون غرض از این نهضت
تشویش عبادت وتکدیر صفاء وقت او نیست
بلک محض تبرک وتقرب است حسن ظن بفضل ایزد
آن اقتضا کند که مستوجب عذاب ومستحق نکال
نگردم چون بر سر کوه برآمد ودر متعبد خانهٔ
آن زاهد راه یافت بشرایط ابتداء ملاقات را
چون سلام ومصافحت واستبشار وغیر آن
برعایت رسانید وگفت تا کی احوال وعزت اوقات شما

ظاهر است تا من مهمانم واعزاز واکرام مهمان
هم از جملهٔ طاعات وعبادات است وسنت خلیل الله
ابرهیم علیه السلم عابد چون این کلمات بشنود آنچ
ممکن گشت از تعظیم وتبجیل بجای آورد واو را در
متعبد خانهٔ خود جای معین کرد ومهمان چند روز
اقامت نمود واذکار واوراد او را تتبع می کرد
وهر ذکر ودعا که از وی استماع می نمود بر انواع خطا
مشتمل بود والفاظی چنانک مراقبت آن بحضرت ربوبیت
اسا تادب بود ونماز او را از شرایط جواز عاطل
دید وروزهٔ او را بانواع خلل مشوب یافت پس
شیخ عابد را وداع کرد ومتعجب وار از بالاء کوه فرود
آمد متحیر بماند که بدین عبادت این کرامت وجاه
جلوهٔ او را میسر گشته است تا سعادت خدمت پیغامبری
از انبیاء بنی اسرائیل دریافت ومشکل خویش با او
در میان نهاد آن پیغامبر بلفظ گوهربار خویش آن
مشکل را کشف کرد وگفت نبت علی ما طنه جبان
فلم تجنه الکرم بر آنچ از حرمت داشت وعبادت
داشت چون حرمت مهد ثبات نمود کرم ربوبیت
روا نداشت که از آن حضرت خایب وخاسر باز گردد بیت
اصحاب اعتبار وخداوندان استبصار چون در این
قصه انعام نظر مبذول دارند بشناسند که ثمرهٔ
ثبات چند است ونتیجهٔ مداومت چه مقدار بیت
در تردد ره نجاة مدان هیچ خصلت به از ثبات مدان

اگر نیابد مناصب و درجاتهای برافرازد ثبات کوشش ثبات

سالکان بادیهٔ جد و جهد بسیار باشند فاما چشم
امید بجمال کعبهٔ مقصود آنکس روشن کنند که
بر قطع مراحل و مفاوز ثبات نماید **شعر**

وكان لهم في اول الشوط حضرة ولكن من السبق في آخر الجري

و هیچ زمرهٔ را از طوایف خلق ثبات از استظهار و استمداد
نیست که ملوک را که باثبات ایشان تار عنایت متصلان
و قمر و شمع ستمکاران نزدیک کافهٔ خلق روشن نگردد
چشم بطاعت نگرایند و اهل بغی و خلاف از عصیان
احتراز ننمایند و همچنانکه ملوک در کافهٔ خلق موصوف
اند بعلت خصلت ثبات که عترت ملک و آبا انست موسوم
اند بعزت چنانکه گفته اند **شعر**

لكل الى شأو العلى حركات ولكن عزيز في الرجال ثبات

و این مثل سایر است که من ثبت نبت نسبت شهوات
خویش در امثال این مجموعات بیابد والله اعلم

باب نهم در جد و جهد

جد مسارعت نمودن است در تحصیل مقاصد
و جهد تحمل مشقت در اکتساب مطالب و ذکر
او را در کتاب الله در معرض مدح و مواعید
مثوبات بسیار است چنانکه فرموده است
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و جایی
دیگر می فرماید والذين هاجروا وجاهدوا في سبيل
الله و قوله تعالى وجاهدوا في الله حق جهاده

چنین گویند که رابعة العدویة در مسیر ظلام شب
ترنم می کرد چون اشراف سمع کردند این بیت می گفت

ان اهل الفوز جدوا فاعدوا واستعدوا
جد یا من تطلب الفوز فان الامر جد

و این جمله که ذکر کرده شد مخصوص است بسعادت
آخرت فاما آنچه تعلق بسعادت دنیا دارد
آنست که قناعت نمودن بمناصب رکیک و رضا دادن
بمراتب خسیس دلیل سقوط درجت و خساست
و دنائت نفس مرد باشد **شعر**

وان دنيات السجايا اذا هوى بها المرء لم يرفعه فخر المناصب

و مراتب شریف و مقامات رفیع بی جد و جهد بحصول
نینجامد و وسوسهٔ کسل که آنچه بر خاطر گذرد که
در حصول اغراض و نیل مطالب بعد از تحمل مشقت
هزار شکست چنانک گفته اند **بیت**

نه هر که رفت رسید نه هر که کشت درود

و خردمندان بهر مقصود موهوم رنج متیقن تحمل
نکنند و اگر قلم ازل در باب رزق کسی رتبتی شریف
و درجتی رفیع کرده بود بی جد و جهد آن سعادت
میسر گردد که المقدر کائن والهم فضل
و امثال این از براهین ارباب کسل و دلایل اصحاب
بطالت ترهات محض و خرافات صرفست که خداوند
همت بلند و رای ارجمند در تحصیل معالی و اکتساب
مفاخر چون استفراغ وسع نمود نهایت قوت طاقت

میداشت بعد از آن حال مطلوب و مقصود
از دو قسم خالی نبود یا بحصول بپیوندد یا در
حجاب عوایق و موانع بماند اگر بحصول انجامید
خود چه سعادت باشد و رای آنکه در ظلام
شب طلب شعاع صبح مطلوب روی نماید و نسیم
صبای اقبال نقاب حرمان از چهرهٔ مقصود بر
اندازد و اگر این مطلوب حاصل نگردد و بطلب
جد و جهد او همگنان را همت عالی او مر انتساب
معالی و اقتنا مفاخر مقرر شود و عذر او مرجحان
بنزدیک خردمندان روشن گردد چنانک امرؤ
القیس میگوید شعر
بکی صاحبی لما رای الدرب دونه و ایقن انا لاحقان بقیصرا
فقلت له لا تبک عینک انما نحاول ملکا او نموت فنعذرا
و هم معنی ابو العلا اصفهانی گفته است شعر
ولو کان سجن العز فی فم حاجز وجدت ولو فیه اساود سود
واما الردی والسعی غیر مذمم واما علا طارف و تلید
و قواعد نمودن از مباشرت اسباب مقاصد و سلوک
طریق اغراض خراب عالم و اختلال مصالح بنی آدم
بدانجا رسد که هیچ چیز از اسباب بر سبیل
قطع و ثبات بنتایج خویش ادا نکند و بر موجب
این حجت باطل و مقتضاء این ترهات فاسد
باید که چون فایدهٔ ربح قطعی نیست تجارت منقطع
گردد و چون حد ربع و ارتفاع احتمال را مجالست

عقلا از زراعت و حراثت امتناع آرند و فساد
این کلمه و تقبیح این مقالت پوشیده نیست
و نظام الملک در وصایا که خویش بهر فرزندان خویش
چنین نوشته است که علیکم بالجد فانها تستتبع الجد
والجد لا یتاخر عن الجد همت بلند را اشعار و دثار خود
سازید که همت منشا جد است و هر کجا جد و جهد
سراپرده زد دولت و اقبال در ظل او اقامت
نمود و آل طاهر را پرسیدند که ما الذی اذهب
ملککم ملک شما را چه زایل کرد گفتند شرب
بالعشیات و نوم بالغدوات سبب زوال ملک
و انتقال دولت ما شرب شبانگاه و خواب
بامداد بود و خداوندان اخبار و اصحاب اسمار
چنین گویند که ملکی از ملوک هیاطله ایالت جرم
و بدخشان و ضبط آنج ممکن گردد از نواحی
بلور بفرزند خود حوالت کرده بود چون احوال
آن فرزند استطلاع کرد بوی بنوشت که
یا بنی انک تنزع الدرع و تنام لیلتین فی منزل واحد
ومن الثغور ما لم یسد ومن الدیار ما لم یفتح
اعلم بان الله قسم عباده الی ملوک و جعل حظهم
العز و رعایا وجعل نصیبهم الدعة ورغد العیش
ولا من وهما لا یجتمعان لواحد فاما عز الملک واما الدعة
مضمون نامه آنست که با جان رسانیدند که آن
فرزند گاه گاه زره بیرون می کند و بیز اتفاق

می‌افتد که دو شب بیک منزل استراحت می‌نماید
با آنکه بسیار بلاد و دیار هنوز در ضبط نیامده
است و مستخلص نگشته شعر

علی الکلف من الحسنة واجب للکاس طرق عمرها و هذا
عجبت لمن یصبوا الی ای مشجع و فی الدهر مکروب و نسق صاحب

بدان ای پسر که بندگان خدای عز و جل بر دو قسم اند
یا ملوک اند که حظ ایشان عز ملکست یا رعایا
که حظ ایشان امن و استراحت و این هر دو سعادت
در حظ یک تن اجتماع نپذیرد پس یا عز ملک باید جست
و ترک استراحت بباید گفت یا استراحت اختیار
باید کرد و از عز ملک اعراض نمود علی الجمله
بمطعم و مشرب و منکح قناعت نمودن خود را
در سلک بهایم آوردنست هر کرا انسانیت
بکمال باشد او را همتی بلند حاصل گردد تا مناصب
شریف جوید و جد و جهد منزلت رفیع اکتساب
نماید و آن بهایم که حظ ایشان مطعمی یا مشربی
و منکحی بیش نیست امتیاز طلبند چنانک
ابن الرومی گوید شعر

رات غرمائی من طعامی و طول مکثی فوق الفراش
فهلا بعث ولم تغیرت سنبلغها و تری خاتمعاش
فقلت ان رال اخا همته فقلت القناعة طبع المواشی

و ملک عرب سیف الدوله دبیس بن صدقه چون ببارگاه
ملک الملوک سنجر بن ملکشاه آمد آن بهر طلبی که از
امیر المؤمنین می‌نمود و از ملک الملوک سنجر بنظام اعزاز
و اکرام مخصوص گشت و مزید تبجیل و تعظیم یافت
هر چه بر خاطر او می‌گذشت از مهمات ملک عرب
التماس می‌نمود و بر زبان امیر الخواص بسمع او می‌رسانید
و باجابت مقرون می‌گشت یکروز ببارگاه تردد
بسیار شد و امتداد وقت خدمت از معهود هر روز
درگذشت و از سراپرده ملک الملوک سنجر تا ببارگاه
سیف الدوله دبیس از شهر مرو دو فرسنگ بود
هنگام بازگشتن درین مسافت بعید هر لحظه
التهاب عطش و اشتداد گرما زیادت بود چون
ببارگاه خود رسید بر خاطر انور او یاد آمد که
در ملتمساتی که امروز عرضه داشته است دقیقه
مهمل مانده است عنان برتافت و بی آنک لهب عطش
را بشربتی تسکین فرمودی روی بلشکرگاه ملک
الملوک نهاد خواص و ندمائی که در خدمت رکاب عالی
بودند تعجب نمودند و گفتند که چندین مشقت
و شدتی که امروز مقاسات افتاده است از بهر
یک دقیقه ابرام مضاعف می فرماید کرد سیف الدوله
تبسم نمود و لفظ گوهربار پادشاهی برگشاد و گفت

ان هذا المجد عقدة الجد من ابائی فلا ادع الکسل یحله

ملکی بزرگ که در دودمان اقبال و نجمه ما راثی است که
ملوک اسلاف بجد و جهد افراشته اند نپسندید
بنا شد که بکاهلی نگونسار کنم و هم از نتایج خاطر

ملکانه و فرّخت پادشاهانه سیف الدوله دو بیت
است که مناسب این باب است شعر
راع المهیرة فی الظلام باوه واستلبات ماء نقلها صه
عصی وارعی لیلها حمی الکری للحفظ علت الغلاله
وکل آنچ در باب البطالة والکسالة یاد کرده شد
مقرر و موکد این باب است پس اولی آن بود که درین
باب بدین قدر اختصار کرده شود والله الهادی الی الرشاد

باب دهم در حیا

حیا در لغت عرب عبارت از شرمست و شرم منافی
شد نفس کریم است بظهور چیزی از قبایح و شنایع
و این خصلتی محمود و سیرتی مرضی است بلک شعبه
است از ایمان و رکنی از ارکان دین چنانک پیغامبر
علیه السلام می فرماید لا ایمان لمن لا حیاء له هرک
از حلیت حیا عاطلست از سعادت ایمان محرومست
و دلیل عقلی معاضد این حدیث است آنست که هرک
آفریدگار را تصدیق کرده است قبایح شرع را
قبیح داند مستحسنات دین مستحسن و چون
قبیح را قبیح شناخت نفس او در فطرت سلیم
بظهور قبیح متأثر گردد و دیگر آنک حیا از شرایط
بقاء عالمست که اگر سمت حیا عیاذا بالله از میان
خلق مندرس گردد تا فرزند از پدر و منعم علیه
از منعم و خدمتکار از مخدوم شرم ندارد مناظم عالم
اختلال پذیرد و مصالح با نقطاع انجامد شعر

اذا لم تخش عاقبة اللیالی ولم تستحی فاصنع ما تشاء
فلا والله ما فی العیش خیر ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء
و ارسطاطالیس را سؤال کردند که کیف یجوز من
الله تعالی ان یترک عباده سدی فی ایام الفترة
و اندراس من یعلم الشرایع فقال لم یترکهم
سدی وقد اودع فیهم الخجل الحیاء مضمون سؤال
آنست که در عهدی که علما منقرض گردند و پیغمبری
در آن عهد مبعوث و مرسل نباشد بندگان جمله
مهمل و معطل باشند حرام از حلال نشناسند
و قبیح از حسن ندانند نه سابق امر و نه مانع نهی
و نه بفرایض مبادرت نمایند و نه از محرمات تحاشی
کنند پس لایق حکمت آفریدگار قدیم و پروردگار
حکیم نبود بندگان را بدین صفت مهمل و معطل
گذاشتن و حاصل جواب ارسطاطالیس آنست که
در ایام فترت اگرچه مبلغ خطابات شرع و معلم
احکام اسلام نیست فاما کردگار چون عقل
و حیا در غریزت بندگان سرشته است ایشانرا
مهمل نمانده باشد که عقل تمام مرشدی است بمحاسن
و حیا شکرف مانعی است از مقابح و آن شاعر
همتندی داد این سخن بداده است شعر
هب البعث لم یأتنا بزره وحاجة النار لم تضرم
الیس حکاف کذی همة حیا المشی من المنعم
امیر المؤمنین مأمون نور الله مضجعه را می گویند که

جبا و کرم بر مزاج او غالب بوده است شعر
فتی کان یحامی فنا وحیة فاشجع من لیث بجان خادر
و در عهد او اعرابیی بود که نشو او در شورستان
بوده بود از بادیه و هر آب که از ابر بر آن خاک
ببوستی بمجاورت مزاج آن خاک شور گشتی و بدین
سبب اعرابی در مدت عمر خود جرعهٔ آب خوش
نیافته بود تا وقتی چنان اتفاق افتاد که ابر
روان امطار را از آن خاک باز گرفت و خاک مادهٔ نبات
قطع کرد تا از قحط و علامات جدب ظاهر گشت
و هرچه در قبیله مواشی بود روی بهلاک نهاد
اعرابی از سر اضطرار از وطن مألوف مفارقت
نمود روی بر سبیل انتجاع ببلاد آورد شعر
لقیتم الرجال الاخبیا بارضهم و یرمی النوی بالمقترین المرامیا
و چون از اطراف آن شورستان بزمین خوش بیرون
آمد آب بسیار دید در غدیری ایستاده و چون
نشو او بر آب شور بوده بود او را متصور نبود
که در جهان چیزی بطعم آب تواند بود چنانکه گفته‌اند
بیت
مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال
و چون از آن آب عذب جرعهٔ بخورد گفت که این آب
جز از بهشت نیست مگر که حق عز اسمه بسبب فاقه
و شدت بسیار که من در این قحط مقاسات
کرده‌ام مرا مثوبت بهشت معجل کرد اکنون مصلحت

آنست که مقداری ازین آب برگیرم و بنزدیک
امیرالمؤمنین مأمون بر سبیل تحفه ببرم که
چون هرگز مثل این مذاق او نرسیده باشد در حق
من انعام و احسان آن فرماید که نفقه و فاقهٔ
من و جملهٔ اقارب و عشایر من بغنا و ثروت بدل
گردد پس مقداری از آن آب در کوزهٔ شکستهٔ
خود کرد و مراحل و منازل بقطع رسانید تا چون
میان وی و [illegible] نیم فرسنگی ماند سوار و پیاده
دید چون تفحص کرد معلوم شد که رکاب همایون
امیرالمؤمنین بر سبیل شکار برین طرف خرامیده
است گامی چند بیشتر رفت نظر مبارک امیرالمؤمنین
مأمون بروی افتاد فرمود که بیابانیی از طرف
بادیه می‌آید او را بیارید تا استخبار کنم او را
بیاوردند امیرالمؤمنین گفت الی این یعنی
روی بکدام مقصد داری اعرابی گفت الیک یا
امیرالمؤمنین و قد جئتک بما لم تحظ به احد من
الخلایق معنی آنکه ای امیرالمؤمنین مقصد من
بارگاه تو بوده است و ترا تحفهٔ آورده‌ام
که هرگز هیچ کس را از آفریدگان آن میسر نگشته
است امیرالمؤمنین گفت و ماذاک یا اعرابی
اعرابی کوزهٔ آب با امیرالمؤمنین داد و گفت
هذه ماء الجنة یا امیرالمؤمنین این آب از
بهشت است که ترا آورده‌ام امیرالمؤمنین بصدق

فراست و فرط کیاست خود دانست که واقعه
جیست بکمال کرم آن کوزهٔ شکسته را بر دهان
نهاد با آنکه از آن آب بسبب سخونت و امتزاج
غبار هیچ نتوانست جشید چون از دهان
باز گرفت گفت صدقت ما هذا الا ماء الجنة
سل حاجتک ای اعرابی آن دعوی که کرده
بودی که این آب بهشتست عبارت آن بر محک
ذوق سلیم عرضه کرده شد دعوی صدق
آمد اکنون حاجت خویش بخواه اعرابی گفت
جئتک من ارض شاجیة لاحیة بجبلة ما بین
القطرین و اهلی بها لا مسکة لهم و لا رمق و لا رجا
الا الله تعالی ثم انت ای امیر المومنین من از
حالی آمده ام که لهیب سموم خضرت و طراوت
و خصبی که اورا از منت تخت حاصل آمده بود سوخته
است و فراش ابر در عرصهٔ او با قطار امطار
بیش غبار نشانی نمی کند مشاطهٔ ربیع لعل
و زمرد لاله و سبزه بر گردن و گوش جبال نمی بندد
و رمقی که کرام قبیله را بود از فقر و فاقه بفنا
انجامیده است و امید بفضل خدای عز و جل
است پس بکرم تو امیر المومنین گفت یا
اعرابی لک الف دینار و علی ان تنصرف الان و لا تلبث
ای اعرابی ترا هزار دینار دهم بشرط آنکه هیچ
توقف جایز نشمری و در حال باز گردی

چون اعرابی عطیهٔ هزار دینار بستد در حال روی
براه آورد خواص که در خدمت رکاب بودند
سوال کردند که امیر المومنین ورا چرا باز
گردانید مامون فرمود که اگر مقام کردی
روا بودی که چون چند گام بیشتر رفتی و آب
فرات بدیدی و طعم او بچشیدی از تحفهٔ خود
خجالت بدبر رفتی و من از آن شرم داشتم که اورا
بسبب تحفه آوردن بر من خجالت بروی آمدی
هر کی درین لطیفه تامل کند داند که در ظل
رکاب این حبا هزار موکب کرم بیش بوده است شعر

و ارض کل ارض مکرمة بناها بنوهم و انت لهم سماء
اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه الثناء
أاذکر حاجتی ام قد کفانی حباؤک ان شیمتک الحباء

باب یازدهم در حزم

حزم اندیشه کردن است از عواقب موهوم
و محتمل و احتراز نمودن بقدر ممکن از عادت
و فساد آن و این خصلت ارباب ملک و ایالت
و سیاست را مهم تر خصلت است افراسیاب می گوید
من ادرع الحزم لم یصب سهام المکاید و من نزع
الغفلة لم یحصد الا الندم هر که درع حزم
پوشید تیر کید خصم در وی نفوذ نکند فاما
هر که تخم غفلت کارد جز ندامت و حسرت ندرود
و صاحب الدولة ابو مسلم گفت شعر

أدرکت بالحزم والکتمان ما عجزت عنه ملوک بنی مروان إذ حشدوا
ما زلت أسعی علیهم فی دیارهم والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
ومن رعی غنما فی أرض مسبعة ونام عنها تولی رعیها الأسد

و از جملهٔ فروق که ظاهرست میان عقلا و جهال یکی آنست که عاقل چون مخایل امارت فساد توسم کرد باحتراز مشغول گردد و جاهل تا در ورطهٔ بلا و غمرهٔ شر نیفتد او را انتباه نبود و خردمند چون اصطکاک سنگ و آهن مشاهدت کرد التهاب و اشتعال آتش تصور کند و جاهل تا در صمیم حریق نماند او را حقیقت آتش و افعال او مدرک نگردد و شک نیست که احتراز نمودن از مفاسد در اول ظهور که هنوز متزلزل و ضعیف بود میسرتر از آنک قوی گردد و متمکن شود و آن شاعر همین معنی را تحقیق می‌کند شعر

مخالفان تو موران بدند و مار شدند
برآور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر
که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و آنچ نصر بن سیار بدار الخلافه بنزدیک مروان نوشت هنگام صاحب الدوله ابو مسلم متضمن همین معنی است که در آن شعر چنین می‌گوید شعر

أری خلل الرماد ومیض جمر ویوشک أن یکون لها ضرام
فإن النار بالعودین تذکی وإن الحرب أولها کلام

أقول من التعجب لیت شعری أأیقاظ أمیة أم نیام
فإن یک قومنا أضحوا نیاما فقل هبوا فقد حان القیام
فإن هبوا فذاک بقاء ملک وإن رقدوا فإنی لا ألام

و مروان چون بدین بیت رسید که ایقاظ امیة ام نیام گفت منا جنت و لبنا لخراسان علی الجمله فواید حزم و عواید غفلت در تواریخ ملوک بیادت ازانست که شرح و بسط آن احاطت تواند نمود و سلاطین در تاریخ ولاة خراسان چنین می‌گویند که چون اسفار بن شیرویه بر قصد ری بسمنان نزول کرد و او را بر ریختن خون ابو جعفر اغرا کردند ابو جعفر مستشعر گشت و نهب اموال و هتک حرم خود بلا معلوم کرد بقلعهٔ راس الکلب مجاورت نمود و بخدمت نشتافت و به پیش ملاقات ایشان با یکدیگر فراهم نیامد و چون اسفار بن شیرویه شهر ری را در ضبط ایالت خویش آورد عبد الملک دیلمی را با سپاهی گران بدان قلعه فرستاد و ایشان بمحاربت و حیلت حصار گشادن مشغول گشتند و هر سعی که تقدیم نمودند مفید نیفتاد تا حسین بسطامی را بر سبیل توسط بنزدیک او فرستادند و حسین با ابو جعفر سمنانی شیوهٔ تودد پیش گرفت و شفقت و مودت اشتمال قبایل و امجاد و اوطان اظهار کرد و میان ایشان صلحی پدید آورد ابو جعفر را گفت از

بهر تاکید صلح را مصلحت انست کی عبد الملک را
ضیافتی کنی و ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرد
و عبد الملک با جماعتی از شجاعان لشکر خود
بیعتی ساخت کی دران ضیافت حاضر باشند
و اتفاق کردند بر انک دران اجتماع خون بو جعفر
سمنانی بریزند و شجاعان چون قصد کردندی
با عبد الملک حالی حصار بر ایند بهانه ضیافت
وان دست برد نمایند و مقصود خود را حاصل کنند
بو جعفر سمنانی عبد الملک را تنها بر اورد و مردان
اورا در اسفل حصار بنشاند و با عبد الملک
ملاقات کرد بر غرفه کی از در نجماء ان خندق
و صحرا و شارع عامه در مطالعت آمدی چون
ساعتی در مراعات و اعزاز و اکرام یکدیگر
سخن راندند و از اشتیاق طرفی در شرح آوردند
عبد الملک از ابو جعفر خلوتی خواست تا بحکم
مودت اورا بر مهمی از اسرار اطلاع دهد
بو جعفر جز غلامکی طفل کی حوایج اورا کفایت
کند بدان سبب کی بو جعفر بعارضه نقرس
زمن شده بود و اورا قدرت حرکت نمانده
عبد الملک ابو جعفر را دران غرفه بدشنه هلاک
کرد و ان غلام طفل از خوف بیخود گشت و نفس
نیارست زد پس طناب ابریشمین باریک کی در
موزه با خود آورده بود در موضعی از ان

در نجما محکم کرد و بواسطه آن رسن بلب خندق
فرود آمد و از خندق بسباحت بگذشت و اگر
ابو جعفر حزم ورزیدی با عبد الملک بخلوت
مسامحت نکردی و از این احتمال بعید که واقع
گشت احتراز نمودی عبد الملک را فرصت هلاک
او میسر نگشتی و آنچ در عرب بجذیمة الابرش
رسید از قلت حزم و قصور احتیاط بود و آنچ
در عجم بسلطان الب ارسلان رسید بر شط
جیحون از امیر ابو یوسف بسبب تهاون و تغافل
بود اگر خردمندان درین قصه تامل کنند
دانند کی هیچ حصن حصین تر از احتیاط و حزم
نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون
نی وابرهیم امام اول بار کی صاحب الدوله ابو مسلم
را بخراسان می فرستاد وصیت آخرش این بود
کل من شککت فیه فاقتله فان الحزم فیه
اگر میخواهی کی کلمه دعوت هنی گردد مر عقیدت
هر که ترا ریبت خلاف و عصیا نیست خونش بریز
کی حزم آن اقتضا می کند و فواید حزم و احتیاط
از ان ظاهر تر است کی شرح آن باطناب افتقار
باشد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

باب دوازدهم در حسد و حقد

حسد کراهیت نعمت خدایست عز و جل بر دیگران
و محبت زوال آن و این خلق اشقیا نیست چنانک

سید علیه السلام می فرماید الحسد یاکل الحسنات کما
یاکل النار الحطب حسد کردن از همه نیکی و اعمال خیر
را همچنان خورد و نیست کند که آتش مر هیزم را
و انس بن مالک رضی الله عنه می گوید که روزی
با جماعتی از صحابه در خدمت سید علیه السلام
نشسته بودم سید علیه السلام فرمود که
سیطلع علیکم من هذا الفج رجل من اهل الجنة
زود بود که مردی از اهل جنت ازین راه برآید
همگنان چشم بر راه نهادند تا این کس که لفظ نبوت
بسعادت او ناطق گشت کیست پس مردی
از انصار از آن طریق برآمد روز دوم سید علیه السلام
همان لفظ فرمود و همان مرد برآمد روز سوم
همچنین این کلمه از لفظ گوهربار صاحب شریعت
صادر گشت و همین انصاری برآمد پس چون
پیغمبر صلعم از مجلس مبارک برخاست و از اجتماع بتفرقه
انجامید عبد الله بن عمر بر اثر انصاری برفت و گفت
مرا با پدر خود اندک سخنی رفته است که از آن زده
دل و گرفته خاطر گشته ام و بر لفظ من سوگند
رفته است که تا سه روز قدم در سرای پدر ننهم
مرا از کرم تو چشم داشت آنست که در منزل
خود جای دهی و بوطن تجرد با من مضایقت نکنی
چند آنکه مدت سوگند من بگذرد انصاری بران
استبشار نمود و گفت که این نعمتی است که حق

عز اسمه بی سعی من مرا ارزانی داشت ان شاء الله تعالی
بشکر این قیام توانم نمود پس عبد الله عمر گفت که سه
شبانروز در منزل آن انصاری روزگار گذاشتم و از
طاعات او تفحص کردم از وی جز اداء فرایض هیچ طاعت
دیگر ندیدم تعجب نمودم با قلت طاعت و عبادت
که او را این سعادت و منزلت چگونه میسر گشته است
پس با وی در میان نهادم که مرا با پدر خود نقار
و آزاری نبوده است فاما در باب تو بر لفظ گوهربار
سید صلعم چون چنین بشارتی رفت من خواستم که از
عبادت تو تفحص کنم تا چون با تو در طاعت و عبادت
مشارکت نمایم از آن سعادت نیز بهره مند گردم و چون
تفحص کردم از تو عبادتی بیشتر ندیدم و اکنون در
تعجب مانده ام که بدین طاعت اندک که تراست این
منزلت و درجت چگونه میسر گشته است انصاری
گفت ما هو الا ما رایت غیر انی لا اجد علی احد من
المسلمین فی نفسی غشا ولا حسدا علی خیر اعطاه الله تعالی
طاعت و عبادت من همان قدر است که تو دیدی که
ولکن خصلتی دیگر است که اگر مرا در حضرت نبوت
منزلتی حاصل شده باشد سبب آن بوده و آن
خصلت آنست که من هرگز بر هیچ کس از اهل اسلام
در دل خود غل و غشی نیافته ام و بر هیچ کس که حق
جل عزه او را چیزی ارزانی دارد و نعمتی کرامت
کند حسد ننمایم عبد الله عمر رضی الله عنه گفت

هی التی بلغت بکم هی التی لا یطیق این خصلت ترا بدین
منزلت رسانیده است وهمین خصلت است که تو
بوی قیام می نمایی وطاقت وقوت مایه و فراغ
کند وپیغامبر صلعم می فرماید ستة یدخلون
النار قبل الحساب بستة الامراء بالجور والعرب
بالعصبیة والدهاقین بالکبر والتجار بالخیانة
واهل الرستاق بالجهالة والعلماء بالحسد معنی آنکه
شش گروه بشش خصلت پیش از حساب بدوزخ
درآیند امیران بظلم وتعدی نمودن وعرب بتعصب
ودهاقین بتکبر وتجار بخیانت و متوطنان رستاق
بجهل وعلما بحسد تا زهر حسد چه مایه گزاینده و گزنده
نمایست که تریاق علم اثر او را دفع نمی کند و زکریا
پیغامبر صلوات الله علیه می گوید که حق جلت فرمود
که الحاسد عدو لنعمتی متسخط لقضایی غیر راض
لقسمتی التی قسمت بین عبادی مرد محسود دشمن نعمت
منست که آفریده ام که بر قضای من غضب می نماید
وبقسمت من که میان بندگان فرموده ام رضا نمی دهد
وبعضی از بزرگان حکما گفته است اعدل الداء الحسد
فانه ینصف المحسود من الحاسد دادگرترین دردها
حسد است که حاسد را جدا از براتش غیظ و غضب
بگدازاند که داد محسود از وی بستاند چنانکه گفته اند

شعر

لا مات اعداؤک بل خلدوا حتی یروا منک الذی یکمدوا
لا زلت محسودا علی نعمة فانما الکامل من یحسد

وچنین گویند که یکی از ملوک اکاسره بار عام فرمود
بسیار کس از وضیع وشریف آن روز بحضرة کریم و یمن
ناصیه او فال می گرفتند وچشم بتاج وتخت او
روشن می کردند مردی میان آن جمع گفت که هر که
خواهد که بلقای ملوک مستسعد شود او را چیزی
نفیس بر سبیل خدمتی تقدیم باید نمود و مرا ایثار
ونفایس مالی دست نمی رسد فاما اگر پادشاه
شرف اجازت ارزانی فرماید کلمه از حکمت معروضه
داشته آید پادشاه گفت هرچه حکمت وموعظت
باشد من استماع آن را لازم شناسم وعمل کردن بموجب
آن واجب دانم بباید گفت آن مرد گفت احسن الی
المحسن باحسانه والمسیء سیکفیک مساویه نیکوکار
را بنیکی مکافات نمای و بدکردار را خود کردار
بد او مکافات نماید یعنی آنکه تو در مجازات او مشقتی
تحمل کنی پادشاه گفت که این کلمه سخت متین است
باید که هر روز در همین مجلس برخیزی و این کلمه را
بسمع ما رسانی تا همواره معنی وی نصیب فکرت و نقش
ضمیر من باشد ومن هیچ وقت از فواید این کلمه
زمان مبتلا نکردم و آن مرد را برین شغل راتبه
هر روز وجامگی هر سال و تشریف چهار فصل دیوان
خود اثبات فرمود مدتی او برین شغل قیام نمود
و پادشاه بر تشریفات او استمرار فرمود حاسدی
بروی حسد کرد وبسمع پادشاه رسانید که این شیخ

واعظ چنین گمان برده است کی پادشاه بعارضهٔ
گنده دهان مبتلاست و این سخن را بحماقت هرجا
که بباید نشر می کند پادشاه فرمود کی این سخن
نزدیک من بچه درست شود و برهان این دعوی
چیست حاسد گفت کی برهان این دعوی آنست
کچون پادشاه اورا بنزدیک خود خواند تا باوی
سرّی گوید او دست بر دهان و بینی خود نهد
تا رایحهٔ دهان پادشاه بوی نرسد پس روز
دیگر پیش از آنک خواجه واعظ بخدمت پادشاه
رفتی شیخ حاسد اورا بوثاق خود برد و طعامی
داد کی در وی سیر بسیار کرده بود چون
از طعام فارغ شدند اورا گفت اکنون نوبت خدمت
پادشاه شتاب کی هنگام بارست و نیز وعظ
هر روز اقامت می باید کرد خواجه واعظ بشتافت
و بر معهود خدمت کرد و شرایط وعظ بجای
آورد چون امرا و بزرگان کی شرف بار یافته
بودند باز گشتند و جز خواص در پیش تخت کسی
دیگر نماند پادشاه خواجه واعظ را نزدیک
خود خواند و بر سبیل مشاورت سخنی مبادرت ص
شد واعظ دست بر دهان نهاد پادشاه را
یقین گشت کی آنچ از وی تقریر کرده اند صدق است
و آن پادشاه را معهود بود کی بدست خود جز
خط صلت چیزی دیگر ننوشتی و چون این سخن

از واعظ تقریر کرده بودند نزدیک او محقق گشت
دواة و قلم خواست و بیکی از ارکان دولت خود
بنوشت کی چون آورندهٔ خط بتو رسد باید کی حالی
بسخت ترین انواع کشتن خون او بریزی و آن
خط را بمهری کی معهود بود کی خطوط صلات
را استوار کرد و بخواجه واعظ داد خواجه واعظ
چون از بارگاه پادشاه باز گشت شیخ حسود اورا
دید در راه بپیش آمد و پرسید کی این چه خطاست
خواجه واعظ گفت مرا پادشاه صلتی فرموده است
شیخ حسود گفت حالی مرا حاجتی هست این صلت
را بمن بخش تا چون مراد ستد دهد و مکنتی پیدا آید
مکافات این انعام نموده شود چنانک شاعر گوید شعر
من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله والناس
و حالی اگرچه ضیق معاش و قلت حالی هست فاما
دور جهان همواره بر طریق جفا و سپهر بجور ثبات
ننماید بعد از ظلمت هر شب محنتی نور صبح سرور دمیدست
و ورای شدت هر بادیهٔ محنتی جمال کعبهٔ عشرتی
چنانک مالک جل جلاله می فرماید فان مع العسر یسرا
ان مع العسر یسرا خواجه واعظ چون این
سخن بشنود در وی اثر کرد بحکم آنک طبع کریم
سخن پذیر بود ان الکریم ودا الاسلام یخلبه و حالی
آن خط را بشیخ حسود داد و او خط بر دو آنکس
اول ابسخت ترین انواع کشتن هلاک کرد و هرچند او

گفت پادشاه این خط در باب من نوشته است
تاخیر کن تا حضرت شاه مراجعت تمام سخن او
مسموع نیفتاد روز دیگر خواجه واعظ بارگاه
آمد چون خدمت وعظ اقامت نمود پادشاه را
از حیات او تعجب آمد چون پای اشراق امر انقطاع
گشت پادشاه از واعظ پرسید کی آن خط بر دیگر
آنکس کی نوشته بودم نبردهٔ خواجه واعظ گفت
چون از پیش شاه مراجعت نمودم فلان شیخ
در راه مرا پیش آمد و آن بخشیدهٔ شاه از من
درخواست من ایثار وی کردم پادشاه گفت او
بسمع من چنین رسانیده است کی تو مرا بمعارضه
بخو نسبت کردهٔ خواجه واعظ ایمان غلاظ
و شداد یاد کرد کی هرگز این در ضمیر بنده نگذشته است
و بر لفظ من نرفته چنانک پادشاه را براءت ساحت
او مقرر گشت پس پادشاه اظهار کرد کی مضمون
آن خط چه بود وجه صدق سخنی است آنک هر روز
می گوییم المسئ یکفیک مساویه پس خداوندان اعتبار
را این حکایت مقرر و معلوم گردد کی هر آتش کی
که حسد افروزد لهیب آن هم در جان حاسد اثر کند
کی و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و برهان عقلی
خود همین اقتضا کند از بهر آنک حسود با خدای عز و جل
معادات و مخالفت می نماید کی خدای بر بندگان
خود دوام نعمت میخواهد و هر کی با خدای عز و جل

محاربت و معادات کند عاقبت جز خذلان نبود کی
خدای تعالی فرموده است وان جندنا لهم الغالبون
شعر هر آن شمعی کی ایزد بر فروزد
جو او را پف کنی سبلت بسوزد
و ابن سیرین می گوید کی من بنعمت دنیا با هیچکس حسد
نکنم از بهر آنک مرد یا از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ
اگر از اهل بهشت است بسبب جمله نعیم دنیا بنعیم بهشت
کم از نسبت سر سوزنی است ملک مشرق و مغرب
چون خردمند بر خداوند ملک مشرق و مغرب از بهر
سر سوزنی حسد نکند بر اهل بهشت نیز از بهر نعیم
دنیا حسد نکند و بر نعمتی حسد نشاید کرد کی عاقبت
آن آتش خواهد بود کی اگر خردمند را مخیر کردانند
هرگز این نعمت را با آن عذاب اختیار نکند و سکندر
گفت الحسد الحاسد یجحد قدرة الله و کرمه هیچکس را
حسد نبود مگر آنرا کی قدرت خدای عز و جل و کرم او را
نشناسد از بهر آنک هرچه جمله طالبان مقصود خود
بکمال حاصل توانند کرد بی هیچ ضایقتی در آن حسد نبود
حسد در چیزی رود کی مضایقت را در آن مجال باشد
و جمله طالبان وفا نکند از بهر این نیست کی هر زینت
باغ و بستان حسد را مجال بود و هر زینت کواکب آسمان
نبود با آنک زینت کواکب افلاک از زینت باغ و بستان
زیادتست کی زینت باغ و بستان بمنع جمله خلایق
وفا نکند و زینت کواکب آسمان همگنان را برسد و هیچ

کسی در مطالعهٔ آن مشارک و مساهم یکدیگر توانند بود پس حق
مقرر گشت که حسد در چیزی که روی دهد که در وی ضیقی بود
و بجملهٔ طالبان وفا نکند و خردمند داند که سعت
کرم حق که منشاء جملهٔ نعم است با مانی و مطالب
جملهٔ بندگان وفا تواند نمود بر هیچ نعمت بر دیگری
حسد ننماید بلکه بدریوزهٔ حضرت ربوبیت مثل آن
نعمت خود را حاصل کند و از بهر این بود که آن
اعرابی گفت که سید صلعم فرمود که لقد تحجرت
واسعا علی الجملة شر حسد و غایلهٔ آن پوشیده نیست
بدان سبب که حساد را نفوس خبیث بود و اوهام
خداوندان نفوس خبیث را اثرست در زوال نعم چنانک
سید علیه السلم می فرماید که کاد الحسد فغلب القدر
مستبعد نیست که تاثیر حسد قدر را تبدیل و تغییر
کند و از بهر این بود که حق عز اسمه بندگان خود را
در سورهٔ فلق بفرمود تا از شر حاسد استعاذت
نمایند و چون حال برین جمله بود سبیل خردمندی
که حق عز و جل او را بنعمت مخصوص کردانید آن باشد که
نعمت خود را از خداوندان حسد اخفا کند و لکن
ظاهر شود دل حساد را استمالت نماید و نایرهٔ
حسد ایشان را تسکین کند باحسان و رسانیدن
منافع آن نعمت بدیشان و اگر این همه بجای آورد
شر حسد ایشان هم منقطع نگردد شعر
دع الحسود تمت فی غبطة ابدا ؛؛ بسر خوانده بلکه حساد

مبالات ننماید که از جملهٔ فضایل مردی است چنانک گفته اند
محسدون و شر الناس منزلة ؛؛ من عاش فی الناس یوما غیر محسود

باب بیستم در خلف وعده

سید رسل و خواجهٔ
انبیا صلعم می فرماید که العدة دین هرچه در
وعده آمد دینی لازم است و حقی واجب و جای دیگر
می فرماید که من قال فکذب و وعد فاخلف وائتمن فخان
فهو منافق تمام هر که زبان خود را بدروغ ملوث کرد
و وعدهٔ خود را بخلاف موسوم داشت و در معرض امانت
خیانت نمود در نفاق و هیچ خللی و نقصان را بجای نیست
و خداوند عز اسمه و جلت قدرته بر اسمعیل علیه السلم بصدق
وعده ثنا می فرماید چنانک کتاب کریم بدان ناطق است
انه کان صادق الوعد الآیه و چنین گویند که اسمعیل
صلوات الله علیه را مردی گفت اینجا ثبات کن
چندانک بتو باز رسم و اسمعیل علیه السلم اجابت فرمود
پس آن مواضعت نسیان از خاطر آن مرد زایل گشت
و اسمعیل علیه السلم دو ماه در آن موضع بنشست و آنجا
از بهر صدق خود مقام کرد تا آن مرد بحکم اتفاق
بدان موضع معاودت نمود و القصه بطولها و خواجهٔ
امام غزالی قدس الله روحه روایت کرد که پیغامبر
صلعم ابو الهیثم بن تیهان را برده وعده فرموده بود
یکی دو پیغامبر را علیه السلم سه رقیق حاصل شد از بیجه
دو را بمستحقان داد و جز یکی نماند فاطمه رضی الله عنها
بیامد و آثار کشیدن دستاس در دست خود بمصطفی

صلعم می‌نمود و درخواست می‌کرد تا آن خادمه را بوک
ارزانی دارد تا روزی چند از رنج دستاس کشیدن
خلاص یابد سید علیه السلام فرمود که کیف موعدک
لابی الهیثم بن تیهان چون ابوالهیثم را وعده کرده‌ام
تاخیر در موعد چگونه جایز شمرم رنج دستاس
بر دست مبارک جگرگوشهٔ خود فاطمه روا داشت
و خلف و تاخیر در وعدهٔ خود روا نداشت و نیز
مثلی سایر است که خلف الوعد خلق الوغد خلاف
کردن وعده کار فرومایگان است و شیوهٔ لئیمان
و در تواریخ سیف الدوله و عشایر وی مطالعت
افتاده است که ابو فراس را گفتند چون عمدهٔ ملک
و ایالت در گردن سیف الدوله است تو اقحام اخطار
جرایم کنی و خود را عرضهٔ اسر و استرقاق الروم چرا
می‌گردانی ابو فراس بر سبیل جواب این بیت فرمود

شعر

تطالبنی بیض الصوارم والقنا بما وعدت جفنی بی المخایل

علی الجمله تحقیق مواعید خود کردن و احتراز از
خلف وعده کردن بغایت شریفست و مصالح عالم
بی این خصلت انتظام نپذیرد از بهر آنکه هیچ مخلوق
بمعاش خویش مستبد نیست بلکه هر کس در نظم امور
خویش بتن و مال دیگران محتاجست و دیگران
بی عوض بتن و مال مسامحت ننمایند و اغراض جمله
بقدر اتفاق تکفل افتد پس لابد بر قول و وعد اعتماد بود
آن معاوضات فراهم آید و اگر اعتماد نبود منتظم نگردد

و اختلاف معاش راه یابد و در کلمات حکما بزرکست
که از اسباب بعد تعرف احوال ظالم و مظلوم رنج تفکر
و تامل بسیار مقاسات می‌نمود خواص او گفتند اگر
چندین تعمق ننمایی در تفحص مظالم و نفس را از ملاهی
بهرهٔ و تروحی ارزانی داری بعید نباشد از اسباب
آفت خلف بوعدهٔ خود چگونه راه دهم گفتند که از تو
وعدهٔ مسموع نگشته است و در این باب از اسباب
آفت که پادشاه آن بود که انصاف دهد و داد
مظلوم از ظالم بستاند هر که اسم پادشاهی بر خود
نهاد وعده داد که رسم جور و تعدی را محو کند
و عدل و انصاف را تقریر نماید در باب سخن فضله
اختصار کرده شد که حسن وفا بوعد و قبح خلف بوضوح
خویش از تقریر مستغنی است چنانک گفته اند شعر

ولیس یصح فی الافهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل

باب چهاردهم در دنائت نفس

دنائت فرومایگی بود و آثار میل است بمطامع رکیک
و افعال خسیس و این خلق در بارگاه ربوبیت از محل
ارضا سخت بعیدست چنانک صاحب شریعت می‌فرماید
ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها
ملابست اعمال خطیر در نظر محبت و رضای حق عز
اسمه مجلس شریف دارد و اخلاق رکیک و افعال
خسیس از سخط و غضب حظی وافر علی الجمله
عز و رفعت با علو همت و شرف نفس متلازمند چنانک

از یکدیگر جز بنا در انفصال نپذیرند و شک نیست که
حدّه در آلت جرح و قوت پرواز با باز مساهمست
ولکن بسبب دنائت نفس و رکاکت همت جای او
مزابل معین شد و باز بحکم همت بلند و ترفع از
مطاعم خسیس و مطامع رکیک بر دست ملوک جهان
نشیمن یافت یعقوب لیث در بدو کار خود صفا
ترک خواند و قتالی اساس نهاد و از رویگری
اعراض نمودن گرفت او را گفتند مردی رویگری
و ترا باعث بر اقتحام این اخطار چیست گفت
مرا دریغ می آمد که جان شریف و عمر عزیز خود
را در معالجت و اصلاح دون روی بفنا رسانم
تا بسبب همت بلند و شرف نفس رسید بر آنکه منصب
کی رسید چنانکه در نظم آمده است

شعر

اذا غامرت فی شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم

و در آن چند روز که رایت سکندر از حد روم بر عزم ضبط
عرصهٔ جهان حرکت خواست نمود متأمل و متفکر می‌بود
و ارسطاطالیس آثار رنجوردلی در روی او مشاهده کرد گفت
امور ملک و اسباب دولت بر استقامت و خزانه در
وفور و لشکر در طاعت و بلاد در انقیاد سبب
رنجوردلی چیست سکندر گفت چون عرصهٔ جهان
ازین فراختر نیست شرم می‌دارم از بهر ضبط این
قدر حرکت نمودن ارسطاطالیس گفت شک نیست

که همت بلند مقصور کردن بر ضبط این قدر از نور که
باشد عرصهٔ سرای سعادت ابدی که با این یار
باید کرد و همچنانکه بتیغ این را در ضبط و استیلای
آری ببسط عدل و نشر مبرت و تقدیم اعمال صالح آنرا
در استحقاق خود می باید آورد سکندر چنان
بود که از ضبط عرصهٔ جهان ننگ می‌داشت و حقیقت
و الامر چنین مانده

شعر

فلا تحسبن المجد زقا و قینة فما المجد الا السیف و الفتکة البکر
و ترکک فی الدنیا دویا کانما تداول سمع المرء انمله العشر

یعقوب لیث چون از حدّ صبی بحد بلوغ رسید پیری
که بزرگتر اقارب او بود او را گفت که خاطر بحال تو
ملتفتست دست پیمانی راست کن تا کیسه را از بهر تو
بخواهم یعقوب گفت آنرا که من خواهم دست پیمان
او راست کرده ام آن پیر گفت من ترا استظهاری
نمی‌دانم و کس را بیش از تو مشاهدت نکرده‌ام اگر دست
پیمان حاصل کرده بر من عرضه کن تا ببینم یعقوب
بخانه رفت و شمشیری بیرون آورد و گفت پیر آن
ای پدر که ملک مشرق را خطبت خواهم کرد و از دست
پیمان به ازین نیست چنانکه گفته اند

شعر

لله در عصابة امرته خطبوا الممالک بالسیوف مهور

علی الجمله مبادی احوال و افعال که خلایق طالب
آن خواهند بود دواعی است که حق عز اسمه در
نفوس ایشان پیدا آورده است پس در هر که دواعی

کارهای خطیر و مناصب رفیع پدید آید معلوم گشت
که فطرت او از بهر اعمال شریف و درجات بلند
بوده است و برعکس این در هر که دواعی اکابر
و افعال خسیس حادث شد معلوم گردد که
خلقت او بر بادت از آن نخواهد انجامید هر که
بزرگ منشی و بلند همتی شیر را مشاهده کند
داند که آن همت در غریزت او از بهر آن نهاده
اند تا با روباه و شغال در مرداری مشارکت
ننماید و هر که را خساست و رکاکت خاطر معین
گردد داند که فطرت او نه از بهر آن بوده است
تا صید از مخلب باز بستاند بلکه رزق او از مردار
توجیه کرده اند و اقطاع او بر مزابل مقصور است
و خردمند چون نظر شافی مبذول دارد که مطابقت
زبانها بر محامد شیر بسبب بهیمیت(?) نیست بلکه بسبب
همت بلند و بزرگ منشی اوست و شناسد که سقوط
منزلت و قلت وقع خاطر بسبب صورت او نیست
بلکه بسبب رکاکت و خساست اوست پس اگر محامد
و مناقب می طلبند و مکارم اخلاق و مفاخر انسا
نی می باید که در علو همت بشیر اقتدا کنند و همچو
خاطر از مطاعم ردی و مطامع دنی فرو بندد
همچنانکه شاعر گفته است

ولقد ابیت علی الطوی واظله
حتی انال به کریم المأکل

شعر

و قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی گفته است

اذا قیل هذا مشرب قلت قد اری
ولکن نفس الحر تحتمل الظما

و ازین بلیغ ز سیف الدوله دبیس بن صدقه گفته است

ادع الدلال اذا اردت ورودها
والذ هنی بالصبر کالمسبه(?)

شعر

و شریف تر از جمله آنست که عبدالقاهر جرجانی گفته است

لولا قضاء جری نزعت المنی عن ان یلم بها مأکول و مشرب

مصداق این جمله آنست که صاحب شریعت می فرماید

الطیر یطیر بجناحیه والمرء یطیر بهمته

مرغ بواسطه پر و بال بمقصد خود برسد و مرد
بواسطه همت پس بر موجب تمثیل صاحب شریعت
و مقتضی تشبیه فرمودن او مرد بی همت چون
مرغی بی پر و بالست و خردمندان دانند که مرغ
بی پر و بال طعمه سباع و عرضه هلاک بود و چون
هیچ کاری بی آلت انتظام نپذیرد مرد بی همت
بهیچ مقصد نرسد و هیچ منصب نیابد از بهر آنک
آلت مقاصد و عدت مناصب بموجب این حدیث همت
است در بیش(?) خواجه امام ابونصر قشیری حکایت
کردند که خواجه امام ابا یزید البسطامی رحمه الله
چنین گفت کنت اریدا البارحة ان اسال الله تعالی
ان العفو عن کانه عبادة ولکننی استحییت ان ابسط
الیه بهذا القدر من الحاجة معنی دوش میخواستم

تا از کرم ربوبیت در خواهم تا ذیل غفران بر جرایم خلق
اولین و آخرین بپوشد ولکن شرم داشتم این قله
حاجت را بحضرت ربوبیت مرافعت کردن خواجه
امام قشیری گفت هذه الهمة نال منها ما نال
ابا یزید این شب که ابا یزید در حضرت ربوبیت
یافته است بدین همت یافته است والله الهادی

باب پانزدهم در ذم عیب و حفظ الغیب

ذم نکوهیدن چیزی بود و خردمند اگر بر معایب
خود واقف باشد از شین عرض و تطهیر نفس
خود معایب دیگران نه بر دارد و دیگر آنکه نکوهش
بنا نکوهش قاحد کردن کفر محض است و هر مصنوع
که در وی جهت قبحی بود هر آینه مشتمل بود
بر جهت حسنی لکن ذکر وی چاره نبود خردمند
از جهت حسن وی ذکر کند و از جهت قبح وی اعراض
نماید چنانکه ما نوشت که عیسی صلوات الله علیه
با جماعتی از حواریان از جیفه سگی بگذشتند حواریان
گفتند ما انتن هذه الجیفه چه گنده است
این مردار عیسی علیه السلام فرمود ما ابیض اسنانه
چه سپید است دندانهای او و آن از عیسی صلوات
الله علیه تنبیهی بود مر حواریان را بر آنکه اگر از
ذکر چاره نیست ذکر جهت حسن باید کرد و این سخن
در مردار بیست که اورا جز سپیدی دندان هیچ جهت
حسنی نیست فاما عیاذا بالله اگر طعن و قدح

در ذات نبی باشد موصوف بانواع کمال و یا نفیسی که محامد
و مفاخر او بر مساوی و مثالب او رجحانی دارد
از طعن و قدح مستعجل کردن نقصان خویش است
از بهر آنکه طعن و قدح نتیجه مضادست و ضد کامل
جز ناقص نبود مولد این آنست که ابو العلا معری
ببغداد آمد رضی موسوی از انفاس او اقتباس
نمودن گرفت و خود را با جمله افاضل بغداد در سلک
تلامذ ابو العلا آورد و در آن وقت در شیبی جا بود جماعتی
بر ابو العلا در بغداد دیوان متنبی میخواندند
و از مشکلات آن استکشاف می نمود و چون رضی
موسوی در فصاحت و جزالت نظم و نثر خود را
بر کل عالم فایق شمردی او را از آن غیرت آمدی ابو العلا
را بر آن ملامت بسیار می نمود و گفت در سلک تلامذ
تو امروز از اهل فضل جماعتی اند که هزار متنبی در
بحر فضل هر یک از ایشان مغمور گردد و شعر او آنچ
خود مفهوم نیست و آنچ وضوحی دارد رکیک است
و تدریس چنان شعر لایق چون تویی نبود ابو العلا
تبسم کرد و گفت اگر متنبی را خود هیچ شعری
نیست جز آن قصیده که می گوید شعر

لک یا منازل فی الفواد منازل
اقفرت انت وهن منک اواهل

او را همین شعر تمامست چون رضی موسوی بسرای خود
باز آمد او را بر خاطر گذشت که متنبی بدان قصیده منتهی

بجز این قصیده بسیارست ابو العلا این قصیده را بجه
معنی تعیین کرد و ابیات این قصیده از دیگر
قصاید بجه منفرد دست تا بدین بیت رسید شعر

واذا اتتک مذمتی من ناقص

فهی الشهادة لی بانی کامل

دانست کی ابو العلا اورا برمز جواب داده است
و از طعن و قدحی کی در شنیع کرده بود خجالتی
عظیم خورد و گفت ما الک تذری ان یکون علی لسانک
مالا ترضاه علی بدن غیرک معنی چیزی کی بر تن
دیگران نمی بسندی بر زبان خود جرا همی بسندی
و مذمت بدو قسمت است در حضورست و در غیبت
آنچ در غیبت است آنرا غیبت گویند و امتناع
از وی بکرم نزدیک ترست از بهر آنک چون مانع حضور
نیست اضافت امتناع بکرم بیشتر بود و کافی
ایدون عمانی درین معنی گفته است شعر

ان الفتوة علمتنی شیمة نهدی الصبا الی الشباب الثاقب

ارعی ذمام موافقی ومخالفی واصون عیب معاشری فی جانب

و نصوصی کی حرمت غیبت اقتضا می کند زیادت از انست
کی امثال این مجموعات انرا احتمال کند و از آن جمله قول
حق عز اسمه است کی می فرماید ولا یغتب بعضکم
بعضا و نص کتاب ناطق است بتشبیه بتناول
گوشت مرده از بهر آنک همجنانک طبع سلیم از گوشت
مرده متنفر بود طبع کریم نیز از غیبت متنفر بود

قصیده ازو [illegible]

و صاحب شریعت می فرماید ایاکم والغیبة فانها
اشد من الزنا لان الرجل قد یزنی فیتوب الله
علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر
له صاحبه معنی حدیث آنست کی از غیبت پرهیز
نمایید کی قبح غیبت از قبح زنا زیادت است و زانی
چون از عقاب جریمه خود بتوبه اعتصام نمود
مغفرت حق عز اسمه جنابت اورا از جزا و مکافات
و مجازات محو فرماید و غیبت کنند اگر هزار بار
توبه کنند بی عفو خصم خود مستوجب عفو حق نگردند
و چون شنیع حسن بصری رحمة الله علیه رسید کی فلان
ترا غیبت کرده است طبقی رطب بنزدیک او تحفه
فرستاد بر سبیل عذر و گفت بلغنی انک اهدیت
الی حسناتک فاردت ان اکافیک علیها فاعذرنی
فانی لا اقدر ان اکافیک علی التمام شنیدم کی
حسنات و طاعات خود در انجریده اعمال من نقل
کرده خواستم کی مکافات نمایم معذور دار کی مکافات
این مبرت بر سبیل تمام و کمال خود نتوان کرد
فاما آنچ حالی بسیار احتمال نمود فرستاده شد
و در مجلس ایاز بن معویه مردی مر غایبی را غیبت کرد
ایاز گفت ما اخسر صفقتک اردت ان تغتاب الرجل
عندی ولم یثبت لی غیبة اذ لا ثقة الی بقولک ولکن
ثبت عندی انک کاذب و مغتاب واعلم انک لم تشتغل
علی غیبته الا حسدک علی کماله درین سخن حسران

تو بیش از رنج بود و ضرر تو بیش از منفعت از بهر
آنک نتواند بود که غیبت او بنزدیک من مقرر و محقق
نگردد و این مقصود حصول نینجامد از بهر آنک
چون مرا بر قول تو وثوقی تمام نیست غیبت او
بنزدیک من یقین نگشت فاما مقرر و مقطوع
شد که غیبت کننده یا حاسد یا کذابست و یقین
است که حامل و داعی تو بر غیبت وی حسد نیست
بر کمالات و فضایل او هو

واذا اراد الله نشر فضیلة طویت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت ما کان یعرف طیب عرف العود

بس چون بدین سخن هم کمال او مقرر شد هم کذب
با غیبت تو محقق گشت و غیبت او که مقصود
تو تحقیق آن بود در محل احتمال و تردد ماند و علی
الجمله هر کرا شمهٔ کرم بود و داند که از جمله
اقوال و اعمال او بر لوح وجود جز ذکری نخواهد
ماند مساوی هیچکس جایز نشمرد و ارتکاب کردن
و بخط یکی از افراد عالم مطالعت افتاده است

شعر
قد حضرنا هذا المکان فغبنا ولذا الدهر غیبة وحضور
فاذکروا حاضرین بخیر واعلموا انما اللیالی تدور

باب ششم در رحمت و رافت

رحمت بخشایش است و از جمله صفاتیست که حق جل و
قدرته او را در معرض مدح ذات مقدس خود یاد
کرده است چنانک فرموده است الرحمن الرحیم

وصاحب شریعت امت خود را بدین آداب مودب نموده
فرموده است ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
بر اهل زمین رحمت نمایید تا آنک اثر صنعتش در آسمانها
ظاهرست بر شما رحمت نماید و جای دیگر می‌فرماید
ارحموا ثلثا عزیز قوم ذل وغنیا افتقر وعالما
یلعب به الجهال بر سه صنف مرد بخشایش باید
علی آنک از اوج عزت در حضیض مذلت افتاده
بود دوم آنک از بسطت و سعت هستی بضیق و فاقه
نیستی مبتلا شده باشد سوم آنک بضاعت که هر
شب افروز علم او در روز بازار جهل جهال رونق
بی رواج و کساد نهاده بود و جای دیگر می‌فرماید
من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا فلیس منا هر که احوال
خود را بنظر رافت و مرحمت ملاحظت ننماید و شرایط
تعظیم بزرگان اقامت نکند از شرف اضافت بزمرهٔ
ما محرومست و معلوم و مقررست که مصالح بنی آدم
انتظام نپذیرد که پیغمبری یا خلیفتی یا ملکی یا دبیری
که در منافع و مناجح ایشان سعی نماید و مضار و مکاره
ایشان دفع کند و منشا و مبدا دفع مکاره و تحصیل
منافع او بهر غیری را جز رافت و رحمت نیست پس لازم
آید استعداد نبوت و اهلیت خلافت و استحقاق
ملک و ایالت و استیجاب ریاست و این درجات اثرا
باشد که برافت متحلی بود و برحمت موسوم و م
ترجمهٔ کلمات حکماء یونان آورده اند که بطلیموس

در بعضی از ظروف خود سکی گرگین چند بفرمود تا او را بیاوردند و بدست خود موم روغن و دیگر داروها که موافق بود در جراحات او مالید تا علت او بصحت بدل شد٬ روزی وزیر او بر سبیل تعجب گفت یا ارحم ایها الملک ای پادشاه چه رحیمی بطلیموس گفت الله ارحم وارأف بی اذ اخرجنی الی الوجود واکرمنی بالمعرفة واهلنی للملک حیث خلقنی رحیما خدای بر من رحیم ترست وکرم او بر من بیشتر باشد که مرا از عدم بوجود آورد و سعادت شناخت خود ارزانی داشت و باهلیت ملک مشرف گردانید٬ و بسرشتن رأفت در طینت من و نهادن رحمت در عزیزت حق و یوسف صلوات الله علیه در هفت سال که قحط بود هرگز با شکم سیر نه خفت با آنکه جمله اهل مصر را آنچ میسر می گشت از طعام از عطاء او بود و از انبار وی٬ چون او را گفتند یا رسول الله ترا با ملک و دولت چه ضرورت گرسنه خفتن و مدت مجاعت مفلسان بودن گفت٬ انا اشبع وعباد الله حولی جیاع چون بندگان خدای در حوالی من گرسنه باشند من سیر چگونه خسبم٬ پس بدانکه رأفت و رحمت چنانکه تقریر کرده آمد مستحسن است ولکن در موضع استحقاق و جایی که سبب شر و فساد و داعیه طغیان و عصیان نگردد اما اگر مبدأ بغی و عدوان و منشأ ظلم و عصیان خواهد گشت

مذمت سزاوارتر از آن بود که مرحمت و دلیل این سخن آنست که حق عز اسمه بر مرحمت مطلق محمدرا ثنا نماید و بر قسوت و شدت مطلق ثنا ارزانی نمی دارد بلکه بر هر یکی در موضع خویش محمدت می فرماید چنانک کتاب کریم بدان ناطق است که اشداء علی الکفار رحماء بینهم ونیز نهی فرموده است از رحمت در اقامت حدود و امضاء زواجر بر خداوندان جرایم چنانک فرموده است ولا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله از بهر آنکه رأفت و رحمت بر ایشان قسوت است بر کافه خلق و کافه خلق برأفت سزاوارتر اند از ارباب جرایم و اصحاب جنایات و از بهر این معنی بود که صاحب شریعت فرمود٬ اقتلوا الاسودین ولو کنتم فی الصلوة مار و کژدم را هلاک کنید و اگر چه در نماز باشید هیچ نظر بدان نفرمود که ایشان را نیز جانیست همچنانک ما را پس مرحمت نباید کرد٬ از بهر آنکه بنور نبوت می دانست که جان بنی آدم بزهر ایشان در خطر هلاک گشت برأفت و رحمت ایشان سزاوارتر اند و آن شاعر اگرچه از حد تجاوز نموده است فاما هم برین منوال سخن رانده است شعر

ومن عرف الایام معرفتی بها٬ وبالناس روی رمحه غیر راحم

باب هفدهم در زور و دروغ

قال الله تعالی فاجتنبوا قول الزور حق عز اسمه می فرماید که از کذب و زور احتراز نمایید و از ابو بکر

روا نیست

صدیق رضی الله عنه بر منبر پیغامبر صلعم خطبه می‌کرد
و عارض مبارک خود را با اشک مرصع کرده بود و گفت
که سید علیه السلم درین مقام ایستاده بود و می
فرمود که ایاکم والکذب فانه مع الفجور وهما فی
النار از دروغ پرهیز کنید که دروغ با فجور هر جا که
قبح مساهم یکدیگر اند و هر دو سبب استیجاب
عذاب و استحقاق عقاب باشند و عبد الله جراد
پیغامبر را صلعم گفت یا نبی الله یزنی المؤمن
ای پیغامبر خدای مومن بر جنابت زنی نجاست نماید
سید علیه السلم فرموده که قد یکون من ذلک بلی
اتفاق افتد دیگر باره عبد الله سوال کرد یا نبی الله
هل یکذب المؤمن ای پیغامبر خدای مومن جنابت
دروغ ارتکاب نماید پیغمبر علیه السلم فرمود
المؤمن لا یکذب مومن لباس دیانت خود را بنجاست
دروغ ملوث نکرده اند پس لفظ گوهربار خود
در عقب این سخن بدین کلمه برگشاده که انما یفتری
الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله و ابو سعید
خدری رضی الله عنه می‌گوید که با کمال نبوت و جلال
درجهٔ عصمت شنوده‌ام که سید علیه السلم می‌گفت
اللهم طهر قلبی من النفاق وفرجی من الزنا ولسانی
من الکذب بار خدایا چهرهٔ ضمیر مرا بغبار نفاق
تیره مگردان و لباس عفت مرا از وسخ زنا نگاه
دار و صحیفهٔ اعمال مرا از جنایت دروغ سیاه مکن

و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که
الکلام اوسع من ان یکذب فیه عرصهٔ سخن
از آن فراخ‌تر است که گوینده را بدروغ حاجت آید
یعنی هر چند که خواهد گوینده صدق باید از تسبیح
و تهلیل و ثنای حق عز و جل و غیر آن و صاحب شریعت
می‌فرماید که اذا اصبح ابن آدم کفرت اعضاؤه لسانه
وقالت اتق الله فینا فان استقمت استقمنا وان
اعوججت اعوججنا مضمون حدیث آنست که فرزند
آدم چون بامداد برخیزد جملهٔ اعضا او زبان
او را خدمت کنند و گویند که تو که زبانی مهتر و سرور
اعضا و جوارحی اگر تو از جادهٔ استقامت بگردی
جمله منحرف گردند و انجا که فرموده است که
اصدقکم رؤیا اصدقکم لهجة راست‌ترین خواب شما
آنست که راست زبان‌تر بود و بدان سبب آینهٔ دل
از زبان نقش پذیری عظیم است و مشهور است
که کان الکذب ینجی فالصدق انجی و اگر دروغ
کسی را از ورطهٔ نجات دهد پس صدق بنجات
نزدیکتر و چنین گویند که جماعتی از خوارج را
بسیاست حجاج آوردند چون چند کس را بتیغ بکشتند
یکی گفت ایها الامیر حکم سیاست در حق من امضا
مکن که مرا بر تو حقی است گفت ترا بر من چه حق است
گفت فلان در مجمعی ترا دشنام می‌داد من او را از آن
منع کردم گفت برین بینت اقامت توانی کردن

آن خارجی با اسیری دیگر اشارت کرد و گفت او هم از
مجمع شاهد حال بود، آن اسیر گفت راست می گوید
همچنین است حجاج مر آن اسیر را گفت که
گواهی داد تو نیز چرا با او مشارکت نکردی که
در منع آن دشنام دهنده، اسیر گواهی دهنده
گفت من از عزلم بان نژاد در دل دشمن داشته ام
حجاج گفت هر دو را آزاد کنید یکی را سبب
حق وی و آن دیگر بسبب صدق وی پس مقرر
گشت که، ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی
و روزی احنف قیس مجلس معاویه در آمد
هر کسی ذکر امیر المومنین علی رضی الله عنه می گفتند
احنف قیس من صمت نجا مستدل بود و در آن
سخن هیچ خوض نکرد معاویه او را گفت که ما لک لا
تقول شیئا ترا چه بوده است که سخن نمی گویی
احنف گفت ان صدقت اخافکم و ان کذبت اخاف
الله، اگر راست گویم از شما ترسم و اگر دروغ گویم
از خدای می ترسم پس سکوت باحتیاط نزدیکتر
و بحزم لایق تر، و امیر المومنین مستبشر شد فرزند
خود را گفته است در مواعظ و نصایح که نوشته
ان اردت المهابة فایاک والکذب فان الکاذب
لا مهابة وان حف به الف سیف، اگر می خواهی
که ترا مهابت بود از کذب احتراز نمای که دروغ
گوی را مهابت نبود، اگرچه منصبی باشد

که هر از تیغ برهنه گردا گرد او بند، و در مجلس شراب
فضل بن سهل، نضر بن الحارث العصیلی و ثابت
ثروان الساجی با یکدیگر مباسطت می نمودند، ند
و ممازحت میان ایشان بدرجه رسید که ناگاه
بحرکتی که از نضر بن الحارث در وجود آمد عمامه از
سر ثابت بن ثروان متغیر گشت، و آثار غضب بر وی
ظاهر شد، فضل بن سهل گفت، ما الذی اغضبک
ترا چه در غضب آورد ثابت گفت کیف لا اغضب
وقد اهراق ماء وجهی بین یدیک، در غضب چگونه
نباشم چون آب روی من در مجلس تو ریخته شد
فضل بن سهل گفت هون علیک فانما اهرق ماء
وجهک لدی منذ قلت ان بغلی سارت فی لیلة
واحدة من دینور الی نیسابور، ها این واقعه را
بر دل خود سهل گیر که آب روی تو پیش من
از آن وقت باز ریخته شده است که گفتی که استر
من مرا در یک شب از دینور به نیسابور برد و در
سیاسات ملوک چنین رفته که حکم کذب آن بوده است
که داغی بر جبین کذاب نهند، تا هر که آن داغ را
مشاهده کند، با وی معاملت نکند، پس چون
طریق معاملت و منابعت میان وی و کافه خلق
منسد می گشت، اگرچه خداوند ثروت فراوان
و خواسته بی شمار بود که معاش او روی باختلال
می نهاد، و کار او به هلاک می انجامید و شبی در مجلس

صاحب عباد در قبح وحسن شعر سخن می رفت و جماعتی
در نفس بر طرف قبح مبالغت می نمودند و قومی جانب
حسن را نصرت می کردند و هر دو طرف میان فضلاء
مجلس در رخادن مانده بودند و هر یک بحجتی اعتصام
می نمودند و ببینه‌ای تمسک می کرد تا ابو محمد الخازن
با خود گفت که اگرچه هر یک از زمرهٔ افاضل که امرا
از طبقهٔ ایشان نتوان شمرد و بفنون فضل
و انواع و اصناف معارف از ادب و حکمت و احکام
شرع آراسته حاضراند و در حضور ایشان
سکوت اولی فاما هیچ چیز از بن جمله نجیبه
و سبلت مقاصد و ذریعت مطالب را نمی شاید
و آنچ مارا محصلست از جاه و منزلت و عزت و رفعت
جز بسبب این علوم دقیق نیست بلکه مارا
منادمت ملوک و مصاحبت وزراء که حاصل شده
است بسبب چند بیت لطیفست که در عزتی
یا مدحی یا قصیده‌ای که خاطر بدان مسامحت می کند
اگر در قبح بدین شیوه کنند شک نیست که آن
قلب فن و سقوط منزلت ما واجب کند پس
نصرت جانب حسن و تقریر بینات و شواهد
آن تا ممکن گردد تقصیر جایز نباید شمرد آنگاه
زبان برگشاد و گفت «الشعر احسن الاشیا
لان الکذب اذا امتزج بای شیء کان یغلب قبحه
حسن ذلک الشیء فیقبحه ثم الشعر اذا امتزج

بالکذب یغلب حسنه قبح الکذب فیحسنه وهذا
من اوضح الشواهد علی ان حسن جمیع الاشیا من
الشعر وهو فوق الاشیاء فی الحسن فادعن الکل
واقروا انه لحجة اصدق مما ضاعها ولا بینة
اعدل مما اقامها معنی این سخن آنست که شعر
خوبترین چیزهاست از بهر آنکه هر چه دروغ بدان
چیز اتصال یابد و با او امتزاج پذیرد قبح دروغ
حسن آن چیز را غلبه کند و آنرا قبیح گرداند
شعر قبح دروغ را غلبه کند و دروغ را بحسن موصوف
گرداند

وینظر فی الوجه القبیح بحسنه فیکسوه حسنا باقیا ابد الدهر

و این دلیلی واضح است و برهانی لایح بر آنکه شعر را حسن
بر جملهٔ چیزها فایق است پس جمله آفرین کردند
و حسن شعر اقرار نمودند و خضر بن مروان الثعلبی
مرا روایت کرد از یکی از اشراف عرب که او گفت
ان لم انل الکذب بابا نذکته تکرما اگر در دروغ را
بسبب ورود بال و تزلزل نیابم بحلم کرم باید که از وی
تحاشی نمایم و ابو العلا معری می گوید شعر
ان عذب المین بافواههم فان صدقی فی فمی اعذب
اردت للحالم تهذیبهم والناس ما صفوا ولا هذبوا
افضل من افضلهم صخرة لا یظلم الناس ولا یکذب
علی الجمله هرکه بر سبیل کذب می گوید که زید آمد
و عمر رفت آن کذب بر خدای جلت عظمته می گوید

از بهر آنک آمدن زید و رفتن عمرو بی خلق و توفیق
حق جل و علا وجود نگیرد و وخامت عاقبت افترا
بر حق عز اسمه در کتاب کریم مذکورست و بحکم
این دلایل و براهین اگرچه کذب حرامست و لکن
سید علیه السلم در چند موضع از بهر ضرورت
رخصت داده است چنانک ام کلثوم می گوید
ما سمعت النبی صلعم رخص فی شیء من الکذب
الا فی ثلث الرجل یقول القول یرید به الاصلاح
والرجل یقول القول فی الحرب والرجل یحدث امرأته
والمرأة تحدث زوجها از پیغامبر علیه السلم
گفت بشنوده ام رخصت دروغ در سه موضع
یکی آنک میان دو دوست عداوتی متمکن گشته
بود و بصدق اصلاح نپذیرد صاحب شریعت
در کذب رخصت داده است چنانک فرمود
علیه السلم لیس بکذاب من اصلح بین اثنین دوم
آنک در حرب دشمن محتاج گردد بتغریر و خداع
و آن بصدق میسر نگردد اگر کذب ارتکاب
کند بدان مواخذ نبود سیوم آنک مرد با زن
خود یا زن با شوهر از جهت استمالت دل یکدیگر
خلافی گویند بدان سبب هم عاقبتی وخیم تعلق
ندارد و اگرچه نص رخصت جز درین سه موضع نیست
در مواضع دیگر نیز اگر بکذب مصلحتی تعلق پذیرد
کی راجح بود بر فسادی سلف صالح بطریق قیاس

هم رخصت داده اند تا اگر مصلحتی مهم تر بود
کذب مندوب و مستحب شود و واجب گردد نیز
چنانک در بعضی مواضع متعین شود مر صیانت
نفس معصوم را از هلاک و چون درین باب سخن
باطالت انجامید و باطناب کشید باختصار کرده آید و اقتصار
برین قدر والله الهادی الی سبل الرشاد

باب هشتم در سکوت و نطق

سکوت خاموشی بود و این خصلتی شریفست
و در فضیلت او اخبار و آثار فراوان و مشهورست
جمله آنست کی سید علیه السلم می فرماید کی
من صمت نجا هر کی طریق خاموشی سپرد
از جملهء مهالک و اخطار نجات یافت معاذ
بن جبل می گوید کی سید علیه السلم را گفتم یا رسول
الله انؤاخذ بما نقول فقال علیه السلم ثکلتک
امک یا معاذ وهل یکب الناس علی مناخرهم فی
نار جهنم الا حصائد السنتهم ای پیغامبر
خدای ما را در حشر بدانچ بر زبانها می رود
محاسبت و مواخذت خواهد بود سید علیه السلم
فرمود کی مادرت بی تو باد یا معاذ خود هیچ خلق
را در حشر نگونسار نگرداند جز نتایج زبان
ایشان و عبد الله الثقفی می گوید کی پیغامبر علیه السلم
را گفتم کی حدثنی بامر اعتصم به مرا بر کاری دلالت
فرمای کی در سبیل فوز و طریق نجاة بدان متمسک باشم

سید علیه السلام فرمود که قل ربی الله ثم استقم
پروردگار خود خدا برا دان و بر جاده امر و نهی
راست رو پس گفتم یا رسول الله ما اخوف
ما تخاف علی ای پیغامبر خدای بر من از چه
خوف بیشتر بود فاخذ النبی علیه السلام بلسانه
وقال هذا پیغامبر صلعم زبان خود بگرفت و فرمود
که بر تو بیشتر خوف از این بود و از عبد الله بن
مسعود رضی الله عنه روایت کنند که او بر
صفا لبیک می زد و می گفت یا لسان قل خیرا تغنم
او اسکت تسلم ای زبان یا نیکی گوی که وسیلت
غنیمت گردد یا خاموشی اختیار کن تا سلامت
یابی او را گفتند این کلمات که طراز حکمت دارد
خود اختراع نموده یا از سید علیه السلام
استماع کرده گفت نی من از لفظ گوهر بار
پیغامبر صلعم چنین شنوده ام که ان اکثر
خطایا ابن آدم فی لسانه بیشتر خطایات
و جرایم فرزند آدم در زبان وی است و هم از
سید علیه السلام روایت کرده اند که من کثر
کلامه کثر سقطه و من کثر سقطه کثرت
ذنوبه و من کثرت ذنوبه کانت النار اولی به
هر که سخن او بسیار گردد سقط بسیار گردد
و هر که سقط او بسیار شود گناه او فراوان
گردد و هر کرا گناه فراوان شود با آتش سزاوارتر

و سلیمان پیغامبر علیه السلام می فرماید کان
الکلام من فضة فالسکوت من ذهب اگر سخن
گفتن از سیم است خاموشی از زر است یعنی
رجحان خاموشی بر گویایی همچنان ظاهر است
که رجحان زر بر سیم و بزرجمهر گفته است
اذا رأیت الرجل یکثر الکلام فاستیقن بجنونه
چون مرد ببینی که سخن و لوغ و غلو نماید واثق
باش بجنون او و این سخن مستند باصلی ممهد
و قاعده مولد است از بهر آنکه حق عز اسمه چون
دست را از جهت اقامت مصلحت گرفتن آفریده
است اگر کسی همه روز دست خود را حرکت می فرماید
بی آنکه چیزی را بگیرد او را بسفه و بعیب و جنون
نسبت کنند پس همچنانکه خلقت دست از جهت
مصلحت بطش بوده است فطرت زبان از
جهت تفهیم حوایج و تعریف اغراض بوده است و چون
حرکت دست بی بطش موجب نسبت بود بجنون
حرکت زبان نیز بی حاجت و بی غرض صحیح هم موجب
نسبت بود بسفه و بعیب و جنون ارسطاطالیس را
سوال کردند که هل تعرف شیئا یستحق السجن و الحبس
دایما هیچ چیز می شناسی که مستوجب
حبس موبد است و هیچ بی گناه می دانی که مستوجب
زندان مخلد است ارسطاطالیس گفت نعم و هو اللسان
ارکه دانم بی گناهی که مستحق حبس ابد است و آن

زبانست • مثلی سایرست کی • مقتل الرجل بین فکیه
موضع هلاک مرد دهان وی است • وشاعر گفته است
چون زبان شیوهٔ سخن ورزد • جان خود ز بیم بی لرزد
تیغ چون بهر قصد جان کردند • راست بر صورت زبان کردند
وچنین گویند کی میان ملک روم وچین وهند اجتماعی
اتفاق افتاد • وهر یک بکمال فضایل ومحامد متحلی
بودند وباصناف هنر وانواع علوم موسوم • بس
گفتند کی صد هزار قرن بباید تا دور جهان با جتماع
چنین سه باذشاه عالم مساعدت نماید در ربع مسکون
کی اجتماع بتفرقه بدل شود • بی آنک از ایشان
بخلایق منفعتی رسد هرجا کی قران دو کوکب سعد
اتفاق افتد خلایق از حسن آثار آن بهره مند
کردند • بس قران این سه باذشاه کی هر یک
سعد اکبر فلک ملک ودولت اند اگر از فایده خلق
عاطل افتد سخ نبوذ • مصلحت آنست کی هر یک از ما
کلمه بردارد کی طراز این اجتماع کردد وخلایق
تا منقرض عالم بذان انتفاع گیرند • ملک روم لفظ
گوهر بار باذشاهی بر گشاذ وگفت • انا اندم علی
ما قلت ولا اندم علی ما لا اقل • مرا از بعضی گفتهٔ
خود ندامت هست • اما از سخنی کی نا گفته ام هیچ
ندامت نیست • وملک هند در دریای حکمت خود بنظر
دقیق غواصی نموذ واین گوهر شب چراغ برآورد
وگفت • انا علی رد مالم اقل اقدر منی علی رد ما قلت

سخن کی نا گفته ام اورا بعدم باز رد توانم کرد اما
چون گفته شد بذان باز بعدم در وسع نیاید وره
استطاعت نگنجد • وملک چین از نفایس حکمیات
خود این کلمه عرضه کرد کی • انا املک الکلمة ما لم
اتکلم بها فاذا تکلمت بها فهی تملکنی ولا املکها
هر کلمه کی هست ما دام کی بر لفظ من نرفته است
من مالک ویم • واو مملوک من • هر تصرف کی مشیت من
بذان تعلق دارد • در آن کلمه توانم با مضا رسانیدن
خواهم بر سریر نطق جلوه کنم خواهم در نقاب عدمش
بدارم • فاما چون بر زبان من رفت اومالک من گشت
ومن مملوک او شدم • اگر خواهم کی بنعات او از من مندفع
شود میسر نگردد • ومثلی سایرست کی • المکثار
مهذار • هر کی سخن بسیار گوید بر زبان او هذیان
بسیار رود • ودیگر آنک سخن گفتن بی حاجت
تضییع عمرست وسرمایهٔ مردم در اکتساب جمله سعادا
عمرست وهر که سرمایه ضایع کند خسران او بوشیده
نباشد • حجاج بن یوسف می گوید ان من مضی ساعة
من عمره ولا یدخر لعقباه سعادة لجدیر ان یطول حسرته
یوم القیامة • هر کی لحظهٔ از عمر وی بگذرد بی آنک
وسیلت سعادت عقبی وی گردد سزاوار آنست که
حسرت او در قیامت دراز گردد • وآنچ از سید علیه السلم
روایت می کنند که تکلموا تعرفوا محمول بر موضع ضرورت
ومحل حاجتست وشک نیست کی چون بتعریف حال و تفهیم حلم

خود احتیاج باشد سخن گفتن مستحسن است ولکن
بدان قدر که از ضرورت اندفاع بپذیرد وچون سخن
گفتن بقدر ضرورت وحاجت از جملهٔ مستحبات است
درین باب بدین قدر که تقریر کرده آمد مقتصر شود
اقتصار واجب بود واختصار لازم والله الهادی

باب نوزدهم در شجاعت وبزدلی

پیشوای انبیا وسید رسل علیه التحیة والسلام
می فرماید که ان الله تعالی یحب الشجاعة ولو علی
حیة او عقرب حق عز اسمه شجاعت را دوست
دارد اگرچه بر ماری بود یا کزدمی ودر حدیثی
دیگر می فرماید تبرکوا بدعاء الاسخیاء والشجعان
فانهم اهل حسن الظن بالله تعالی بدعاء اهل
سخاوت وارباب شجاعت تقرب کنید وتبرک
نمایید که ایشان با قرب کار خود نیکو گمان اند
وچون با دل اعتماد بر کرم تمام نمایند وشجاع در
اقتحام مهالک وارتکاب اخطار تکیه بر محض فضل
باری عز اسمه کنند شک نیست که مخصوص باشند
ایشان بحسن ظن ودر حدیثی دیگر می فرماید
اذا رایت باللیل سوادا فلا تکن اجبن السوادین
اگر در ظلام شب سیاه شخصی بینی بزدل تر از هر دو سواد
تو مباش وخالد بن الولید را چون آفتاب عمر بسر دیوار
فنا رسید وحالت نزع نزدیک آمد اشک حسرت بر عارض
مبارک خود می راند ومی گفت واحسرتاه شهدت

کذی وکذی زحفه واصابنی کذا وکذا طعنه وضرب
وانا الیوم اموت کما یموت العیر فی الفلاة لا نامت
اعین الجبناء دردا وحسرتا که چندین حرب بنفس
خود مباشرت کردم وچندین الم طعن وضرب تحمل
نمودم وامروز بی خلعت شهادت از دنیا می روم
همچنانکه خر کوره در بیابان میرد چون مرگ
بطعن وضرب نیست هر که در اکتساب محامد
ومفاخر از خوف طعن وضرب بزدلی نماید چشمش
از لذت خواب محروم ماناد وشک نیست که از
تحصیل مفاخر واکتساب معالی بملابست حرب
ومباشرت طعن وضرب تقاعد نمودن کوتاه نظری
است از بهر آنکه حال هر کس از دو قسم خالی نیست یا
درین مدت بقضاء او حکم ازل رفته است یا نرفته
اگر نه رفته هر چند خود را در مهالک ومعاطب اندازد
او را خطری نبود وآن برای این بود که از شجاعی
سوال کردند که فی ای درع یجب ان یلقی عدوک
در کدام زره دوست داری که با دشمن خود ملاقات
کنی گفت فی اجل مستاخر در زره عمری که هنوز انقضای
اجل او در تاخیر بود ولکن حکم ازل بقضاء او رفته بود
درین مدت حذر نافع نیاید واحتراز سودمند نیفتد
وآنچه امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بنظم
آورده است درین معنی هم بیتست که سفته است
ای یوم من الموت افر یوم لا یقدر ام یوم قدر

وشاعری دیگر می گوید

ومن لم یمت بالسیف مات بغیره ۔ تنوعت الاسباب والموت واحد

هم از سعت این سخن اعتصام نموده است علی الجمله
مناقب شجاعت سخت بسیارست ومثالب بزدلی هم
فراوان اما آنچ واضح ترست آنست کی شجاعت سبب
حفظ جانست از بهر آنک چون در معرکه آثار جرأت
ومخایل شجاعت از مرد مشاهدت کردند هر خصمی
بروی اقدام نیارد نمود اما چون علامات خوف بینند
هرکس را از اوساط لشکر بقهر وقتل او طمع افتد واو بسبب
غلبه خوف طریق دفع خصم نبیند وراه خلاص گم کند وان
سبب ظفر دشمن شود واز عواقب کار شجاعان وبزدلان
در حروب تعرف وتفحص کنند وصدق این سخن مقرر
ومؤکد شود کی صد حرب بباید تا شجاع را خطر جانی
بود وروا بود کی آن هم اتفاق نیفتد چنانک در
حدیث خالد بن الولید رضی الله عنه یاد کرده آمد
فاما در هیچ حرب نبود کی مبلغی خطیر وعددی
بسیار از بزدلان علف شمشیر وطعمه سنان نکردند
وشاعر این معنی تقریر کرده است

ولله یوم حر والعی ناره ۔ فلم یبق الا صارم او ضارم

وآنچ از امیر ابو الفضل سجزی روایت کنند کی
در مصاف سمرقند می گفت کی امروز گوره مردانست
حقیقت اختیار نیست از مضمون این بیت باسم گوره حرب
را از بهر آن اطلاق نموده است کی چهر روز

هر که در شجاعت بمنزلت زر خالص بود بیرون آید
باخر وانک محل غش باشد بسوزد وشجاع از بزدل
امتیاز پذیرد وآنچ صاحب شریعت می فرماید
الخیر معقود بنواصی الخیل ۔ نیکی بناصیه اسبان
باز بسته است ودر حدیث دیگر همی فرماید رزقی تحت
ظل رمحی روزی من در سایه نیزه منست وغیر این
از الفاظ کی دلیل بود بر تعلق مناجح ومصالح
باسباب حرب همه تحریض است بر شجاعت وملابست
اخطار واکتساب آلات وادوات چون اسب ورمح
وغیر آن وشک نیست کی هر کی ملابست حروب وممارست
این نوع وقایع بکند اورا رغبت باید بود ورعایا
مر ملوک را ولشکر ایشانرا بمنزلت مشتغلان ومستندان
اند واین نیز بیان نیست ودرجه مذلت آن منع کی
صاحب شریعت می فرماید کی اذا تبایعتم بالعینة
واتبعتم اذناب البقر ذللتم وظفر بکم عدوکم اشتغال
بتجارت والتفات بزراعت مذلت وظفر یافتن دشمنانست
وصاحب شریعت می فرماید کی لیس للمؤمن ان یذل
نفسه مؤمن را روا نیست کی خود را مهان ومستذل
کرداند پس چون احتراز از مذلت واجب بود واکتساب
عزم لازم وشجاعت طریق متعین هر دو غرض بالضرورت
در تحصیل آن تکفل باید کرد واگر تحلم وفطرت اصلی
حاصلست در استکمال جد وجهد باید نمود

من رام عزا بغیر السیف لم ینل فارکب شبا الهند وانیاب والاسل

از الحلى فى سفار البيض كامنه او فى الاسنة من عساله ذيك
ما للجبان الا ان الله جانبه . ظن الشجاعة مرقاة الى الاجل
على دبيس را حربى عظيم پيش آمد از بهر ضبط ولايت
بلاد خويش و استيلا بر ان ديار بزركان لشكر كفتند
ان كانت الدبرة علينا فانهزمنا فاين نجد الامير حتى
نجتمع عليه اكر غلبه دشمن را باشد و ما منهزم كرديم
امير را كجا يابيم تا بروى جمع شويم على بن دبيس
كفت ان نصرت فلا يبعد على الله من يطلبنى و ينصرنى
ولكن ان كانت النصرة لهم فاطلبونى تحت سنابك
الخيل اكر بجا آرد اين الوذه كردم از رعايت خداى
عز وجل محروم باد هرك بعد از ان بر من جمع شود
ولكن اكر نصرت دشمن را باشد آثار خدلان
در من طرف ظاهر كردد مرا در زير سم اسبان جويند
وچنين كويند كه چون آن حرب واقع كشت على دبيس
شمشير مى زد چندانك آتش آفتاب در نهايت التهاب
آمد و دهان بر بر غبار حرب كشت يكى از خواص
غلامان با ساغرى آب در دست در عقب او مى تاخت
و مى كفت عطشت انها الامير حرارت عطش در جكر
زبانه مى زد فاما امير بسبب شره حرب غافل
است چه بود اكر جرعه آب دهان تر فرمايد
كرد على دبيس مى كفت كه السيف اعطش منى
والله لا اشرب الا و يروى تيغ از من تشنه تر است
بخداى كى تا او از خون دشمن سيراب نكرد من عطش

وكلام ...
السيف والخنجر ريحاننا اف على النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا وكاسنا جمجمة الراس

خود را تسكين نفرمايم و چنين روايت كنند كى روز
جماعتى از احداث نشسته بودند و يعقوب ليث
در ان زمره بود و سخن بر هتكا ها و سرا ايهل طرب
و اغانى و اوقات خوش و خرم مى رفت و هر كس سخنى
مى راند چون نوبت بيعقوب رسيد كفت اعذب
الشراب دم العدو وابرد الظل ظل الرماح واطيب
الاغانى صهال الخيل وخير الندما الابطال شعر
والعيش عندى ما شربت دم الطلى
بدل الطلا و شريكى الابطال
عذب ترين شرابها خون خصم است و خنك ترين سايه ها
سايه نيزه و خوشترين سماعها صهيل اسبان است
در حرب و بهترين نديمان دلاوران اند شعر
مياميين وصالون فى النزع خطوهم
بكل رقيق الشفرتين يمان
اذا استنجدوا لم يسالوا من دعاهم
لاية حرب او باى مكان
و اين شجاعت كى حسن او تقرير كرده آمد على الاطلاق
مستحسن نيست بل كه حسن او در موضعى است كه رجاء
ظفر و احتمال نصرت بود اما اقدام نمودن خود را در
مهلكه انداختن است و در خون خود با دشمن
مشاركت نمودن و اين در عقل و شرع مذموم است
چنانك حق عز اسمه مى فرمايد ولا تلقوا بايديكم الى
التهلكه بل كه اين قسم خود مستحق اسم شجاعت نيست

همچنانک کسی خود را در دریا اندازد یا در آتش عظیم یا اوداج خود والعیاذ بالله ببرد یا از سموم چیزی تناول کند اورا شجاع نگویند بلکه از جملهٔ مجانین شمرند و مقررست کی انبیا از کافهٔ خلق مخصوص مزید شجاعت بسبب یادنی وثوق ایشان بفضل حق عز اسمه و با این همه سخن مشهورست کی

الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین

گریز از آنچ زیادت از حد طاقت بود سنت انبیا مرسلست و اگرچه باب شجاعت بابیست کی سخن دروی باطناب و اطالت انجامد ولکن چون شیوهٔ شجاعت شیوهٔ مالوف این مجموع نبود بدین قدر اقتصار نموده آمد والله الهادی الی الرشاد

باب بیستم در صبر

صبر عبارتست بر امتناع از مقتضیات کی طبع باعث بود بران و فضیلت او سخن فراوانست و آیات و احادیث در شان او بی شمار از جمله آنست کی حق عز اسمه می فرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب هر قربتی و طاعتی کی هست اجر آن بحسابی مقدرست و بتقدیری معین و مثوبت صابران و جزای ایشان چون حساب در حصر نتواند آورد و جای دیگر می فرماید وجعلناهم ایمة یهدون بامرنا لما صبروا چون صبر کردند ایشانرا بفرمان خود راهنمای خود کردانیدیم و منصب امامت

و درجت مقتدایی ارزانی داشتیم و جای دیگر می فرماید ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون علی الجمله تقریر حسن صبر و مواعید جزاء آن در قرآن چهل و اند موضع می آید و احادیث نیز مؤکد و مقررست چنانک سید انبیا محمد مصطفی صلعم می فرماید الصبر نصف الایمان صبر نیمهٔ ایمانست و دیگر جای فرموده من اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر ومن اوتی حظه منهما لم یبال ما فاته من قیام اللیل وصیام النهار از هیچ چیز حظ شما چنان ناقص نیست کی از یقین و صبر و حظ هر کی ازین دو خصلت بکمال رسید اگر از قیام شب و صیام روز عاطل ماند باید کی اورا بدان مبالاتی نبود و جابر روایت می کند کی چون سید علیه السلم را از ایمان سوال کردند فرمود کی الصبر والسماحة ایمان صبر و سماحتست و چنین گویند کی حق عز اسمه داود را خطاب فرمود کی تخلقوا باخلاقی ومن اخلاقی انی انا الصبور ای داود نگاه نمای تا باخلاق من آراسته گردی و از جملهٔ اخلاق من آنست کی من صبورم و برهان عقلی هم مؤید آیات و احادیث است در تقریر حسن صبر از بهر آنکه هر کرا حق عز و جل بخلق صبر کرامت کرد جملهٔ مکارم اخلاق ارزانی داشت کی هیچ خلق کریم نیست کی اورا شعبه صبر نیست

اگر سماحتست صبرست بر تحمل اخطار و اگر حلم است
صبرست بر تحمل بار غیظ و غضب علی الجمله از نه خلق
که بحث کنی او را از شعب صبر یابی پس محقق گشت
که هر کس را که حق عز و جل سعادت صبر ارزانی
داشت بجمله مکارم اخلاق آراسته گرداینده
و سید علیه السلم بدین سبب می فرماید
لو کان الصبر رجلا لکان کریما اگر صبر مردی
بودی هر آینه کریم بودی علی الجمله الصبر مفتاح
النجاح صبر کلید نجاح است چنانکه بزرگان
گفته اند هیچ داهیه سخت تر از فراق یوسف
بود مر یعقوب را علیهما السلام چون بصبر
متمسک بود چنانکه کتاب کریم بدان ناطقست
قوله تعالی فصبر جمیل حزن او بسرور بدل شد و چشم
تاریک شده او بنور مستسعد گشت و مدت فراق
بوصال انجامید و نوائر درد از اشتغال فرو نشست
و ابواب فرح گشاده شد چنانکه گفته اند شعر
الصبر اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل
و علی بن جهم هم برین معنی گفته است شعر
و عاقبة الصبر الجمیل جمیلة و افضل اخلاق الرجال التفضل
و چون معاویه بن ابی سفیان خواست که خلافت
خود را مسلم گرداند و تصرف امیر المومنین علی
کرم الله وجهه از خلافت منقطع کند عمرو بن العاص
گفت و هل اعددت لهذا الامر اهبته ساز این کار

ساخته یا نی معاویه گفت وما اهبة هذا الامر
ساز این کار چیست عمرو بن عاص گفت البذل
والصبر ساز این کار بذل ذخایر است و صبر بر
مکاره معاویه گفت والله لاجودن بالاقل و
الاکثر ولاصبرن علی الحلو والمر بجلالت آفریدگار
که عطا بذل و بسیار مسامحت نمایم و بر تلخ و شیرین
روزگار صبر کنم عمرو عاص گفت که فاذن ادرکت
طلبتک پس واثق باش که هر آینه بمقصود رسیدی
و مطلوب خود را ادراک نمودی چنانکه گفته اند
ولیس الفتی من غیر الخطب صبره
ولکنه من جار فی صبره الخطب
و در تاریخ ولاة خراسان چنین آورده اند که محمد بن المظفر
روزی در خدمت امیر سعید نصر بن احمد نشسته بود
و امیر سعید با وی در مهمی مشورت می کرد و جواب
امیر سعید بر قانون خرد و قضیت حکمت تقریر می کرد
و در ازار پای وی کژدمی بود هر ساعت او را
می گزید چنانکه نیش آن کژدم را زهر نماند و ساکن گشت
و محمد بن المظفر صبر می نمود و در آن مشورت سخن
هیچ قطع نکرد و تغیر در روی ظاهر نشد و سخن از
منوال عقل و سنن حکمت نگردانید تا بخانه باز آمد
و آن کژدم را از جامه خود بیرون کرد و آن خبر
با میر سعید نصر بن احمد رسید روز دیگر محمد بن المظفر
را گفت هلا کنت بقوم فیدفع عن نفسک اذا هاجا

از مجلس بر نخاستی و ضرر آن از خود دفع نکردی
محمد بن المظفر گفت ما کنت لاقطع حرفا تخاوزی
فیه ملک مثلک بسبب عقرب یلدغنی واذا لم اصبر
بین یدیک علی لدغة عقرب فکیف اصبر عند البعد
منک علی جده مع سیوف اعدایک من نتوانم که ترا
مکالمت چون تو پادشاهی بام بسبب الم زهر
کژدم سخن قطع کنم واگر در مشافهه تو بر زهر
کژدم صبر نتوانم کرد در غیبت تو بر تیغ زهر آب
داده اعدای دولت تو چگونه صبر کنم و امیر سعید
بیش ازان اعمال مرو و سبنج و اعمال الشکر
و تدبیر هر چه ماوراء النهر است از مملکت خویش
محمد بن المظفر را ارزانی داشته بود چون این
کلمات بشنود اموال مواقفه خراسان و جغانیان
نیز بدو ارزانی داشت علی الجمله فواید صبر
و حسن عواقب او زیادت از انست که بشرح
آن وفا توان نمود و حسن مشاهده مصداق
این دعویست لکن از انواع ثمار هر چه در ضمن
شاخ صبورتر ست از سلامت بهره مندتر بود
و آنچ در بیرون آمدن استعجال نماید چون بادام
و غیر آن همواره از بردن هوا در خطر فساد
و تغییر بود و نیز تیغ در اول آهن پاره است چنانک گفته اند

شعر

وما السیف الا زبره لو ترکتها
علی الخلقة الاولی لما کان یقطع

بواسطه صبر بر لهیب آتش و زخم پتک آبداذه شود
و شرف دست مساس ملوک جهان بیابد و مفتاح
ملک اقالیم عالم گردد و عیسی صلوات الله علیه
می فرماید لا یغرنکم من رجالکم ماترون من شجاعتهم
واهبتهم مالم یمتحنوهم بالصبر آنچ مجبول طبع شماست
بحصول نینجامد تا بر آنچ مکروه طبع است صبر ننمایید
و در جمله کلمات ملوک و حکمای ترکستان آورده اند
که افراسیاب مر امرای خود را گفت لا یغرنکم من رجالکم
ماترون من شجاعتهم واهبتهم مالم تمتحنوهم بالصبر
بآلت و عدت و شجاعت مردان خود مغرور مگردید
تا آن وقت که مقدار صبر ایشان بر شما پدید بامتحان
و تجربه معلوم نگشته

قطعه

نه بدعویست قدر و قیمت مرد
قیمت مرد صبر پیدا کرد
علم گو باش و جود و شوکت باش
لیک تو مرد را بصبر شناس

و این صبر که مستحسن است فاما حسن او بر اطلاق
نیست بلک صبر از قبایح و شنایع مستحسن است فاما
از محاسن و مکارم صبر نمودن مذموم است
والصبر یحمد فی المواطن کلها الا علیک فانه مذموم

باب بیست و یکم در ضرر جدال و عناد و صلهٔ رحم

و نمامی که از شعب ضرر ست و قطع رحم از فروع و [illegible]
و نفع و مساهلت و خوش سخنی و اصلاح ذات البین

وصلت رحم و تودد که اضداد آن جمله است ضرر کزند
رسانیدن است و کزند رسانیدن بشرع و عقل
مذموم است و منفعت رسانیدن بشرع و عقل
پسندیده چنانکه صاحب شریعت می فرماید
ملعون من ضر مسلما او غره هر که مسلمانی
را کزند رساند یا بفریبد مستوجب لعن و مستحق
تبعید است از رحمت حق عز و جل و در حدیثی دیگر
می فرماید که لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام
در اسلام کزند رسانیدن مشروع نیست و در
حدیثی دیگر می فرماید که خیر الناس من ینفع
الناس و شر الناس من یضر الناس بهترین خلق
آنست که منفعت رساند و بدترین آنست که کزند
رساند و مقصود از بعث و ارسال انبیا علیهم
السلم و وضع شرایع و تحریض بر مکارم اخلاق
و منع از اخلاق ذمیمه جز رسانیدن خیر و منفعت
بخلایق و دفع مضرت از ایشان چیزی دیگر نیست
و عقل همین اقتضا می کند از بهر آنکه حق عز اسمه
در ازل حکم رانده است ببقاء عالم تا غایت مقدر
معین و در بقاء عالم خلایق بی مناصرت و معاضدت
بیکدیگر تیسیر نپذیرد و کزند رسانیدن سبب
عداوت است و عداوت در مناصرت خلل افکند
و از معاضدت مانع آید چنانکه گفته اند
ولم یزل قلة الانصاف قاطعة بین الرجال و ان کانوا ذوی رحم

پس بدین طریق کزند رسانیدن سبب خرابی عالم و انقطاع
نسل بنی آدم بود و هر چه نتیجهٔ او این نوع مفسدت
بود قبح او از شرح و بسط مستغنی باشد و در عهد انوشروان
ظالمی ضعیفی را طپانچه زد بی سببی نوشروان بفرمود
تا آن ظالم را بسیاستگاه بردند و گردن بزدند
یکی از خواص او گفت عجب داشتم از عدل پادشاه که آدمی را
بدین قدر جنایت بی جان کند نوشروان گفت که من
آدمی را بی جان نکرده ام من سبع را بی جان کرده ام
و مار و کژدم را و این کلمه که بر لفظ آن ملک عادل
رفته است مستند باصلی ممهد و قاعدهٔ موکد است
که خلق ملائکه افاضت خیر است و غرض از سباع
کزند رسانیدن پس هر که افاضت خیر بر وی
غالب بود او از قبیل ملائکه باشد و هر که طبیعت او
ضرر خلق اقتضا کند او را در اقسام سباع شمرند
و موبد روزی بهرام گور را گفت در اثناء سخن که کزند
رسانیدن بجز جزای آن نرسد که از مکافات ایمن است
فاما هر کرا خوف مکافات بود کزند رسانیدن
از مقتضای عقل نباشد چنانکه گفته اند
تو که از کرمکی بیازاری چون کنی بر دگر کسی ماری
و خواجه امام ابو اسحق شیرازی رحمه الله روزی در
راهی تنگ می رفت سگی پیش آمد شاگردی که در خدمت
وی بود بانگ بران سگ زد تا از راه خواجه امام ابو اسحق
دور شود خواجه امام شاگرد را گفت لم نطرده اما

علمت ان الطریق بینی و بینه مشترک ۰ اورا از راه جرا
می رانی نمی دانی که راه میان من و او مشترک گشت
وحق من و او درین راه برابرست ۰ چون بزرگان گذشته
از آزار رسک تا بدین درجه احتراز نموده اند ۰
از آزار آدمی احتراز اولی و امت موسی علیه السلم
چون بر کسی دعاء بد کنند گویند که بدکردار باد یا
و معنی آنست که چون او بدکردار بود ارتکاب بود آنچه
خودرا او را مهالک کشد و نعاطب بد ارد که کردار
نیک و بد از باداش خالی نیست و از جزا عاطف نی چنانک (کفته اند)
الخیر والشر مقرونان فی قرن ۰ والشر اخبثهما اوجب جزاء
ودر پارسی بنظم آورده اند
بد مکنی ای نکارها زنیک اندیشی ۰ هرکه کند بد بدی نکوش آید پیش
ملک روم بنادروس را گفت که بم نال عیسی ما نال
آن درجت و منزلت در حضرت ربوبیت بچه یافت
بنادروس گفت که باَفاضة الخیر وکف الاذی ۰
بنیکی رسانیدن و بدی باز داشتن چنانک گفته اند
(شعر)
جیز بخشیدن و کم آزاری ۰ حبذا جیز بخش کم آزار
وضرر رسانیدن با جانب اگرچه قبیح است با اقارب
قبیح ترست و شنیع تر بدو سبب یکی چون قرابت موجب
توقع احسان و انعام بود اگر بعوض آن اسائت
و ایذا در وجود آید شک نیست که نفس مردم
بدان متأثر شود و بدین سبب گفته اند
وظلم ذوی القربی اشد مضاضة ۰ علی المرء من وقع الحسام المهند

ودوم آنک ضرر رسانیدن با جانب اگرچه سبب عداوت (است)
فاما جون سابقهٔ مودتی و رحمی نبود بدان ضرر
هیچ مودت باطل نگردد ۰ و هیچ رحم منقطع نشود
فاما میان اقارب جون بسبب قرابت مودت بود
ضرر رسانیدن سبب بطلان مودت و قطع رحم
گردد ۰ و اهتمام صاحب شریعت بتودد و صلهٔ رحم
و دفع فساد قطیعت از آیات و اخبار مفهوم می شود ۰
که نخبه مقرر است چنانک حق عز اسمه در کتاب کریم
می فرماید ۰ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی
الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله الایه
قطیعت رحم را سبب لعنت گردانیده است ۰ و لعن دور
گردانیدن از رحمت حق جلت عظمته است و هرکه
بداغ حرمان رحمت او مبتلا گشت در شقاوت
افتاد که هرگز باد سعادت بروی نوزد و سید
علیه السلم می فرماید بلوا ارحامکم ولو بالسلام ۰
رحم را تر و تازه دارید اگر همه بسلامی میسر شود ۰
علی الجمله آیات و احادیث درین باب فراوانست
وحکمت جمله آنکه درین چند روز عاریتی تا ممکن گردد
جد و جهد در مودت و قرب اتصال می باید نمود ۰
با یکدیگر که بسبب اجل خود قطیعت در از پیش است
فاکرم اخاک الدهر ما دمتما معاً کفی بالممات فرقة وتنائیا
و هم درین معنی پارسی گفته اند
خود مرگ مرا ز هجر تو بسپارد ۰ هجران تکلفی چه معنی دارد

و در تواریخ خلفاء آل عباس رضی الله عنهم چنین مطالعه
افتاذه است کی امیر المومنین هرون الرشید را
کنیزکی بوذ لبابه نام ماه روی مشکین موی سروقد
گل عذار لطیف سخن متناسب حرکات و هرون
شیفته جمال و واله کمال وکشته بوذ و با جلال
منصب خلافت خوذ سخن با او جز بتضرع و تذلل
نگفتی و حکم او بر جان و مال هرون نافذ بوذ کی
روزی چنان اتفاق افتاذ کی این لبابه از منظره
نگاه کرد در دار الخلافه هرون را دید کی با
کنیزکی دیگر سخن تبسم آمیز می گفت و اساس
دست درازی می نهاذ چون لبابه آن حالت را
مشاهدت کرد کوفته دل شد و گریان گشت
کی چرا بایستی کی هرون از مطالعت جمال و کمال
من بدیگری برداختی و چون هرون الرشید
بنزدیک وی آمد با هرون سخن نگفت و اثر غضب
ظاهر کرد هر چند هرون تضرع و تذلل بیش نموذ
او را غضب زیادت گشت و هرون هر کسی را
فرموذ تا بتوسط سخن گویند چندانک گفتند
نافع نیفتاذ و کنیزک بدین سخن ثابت بوذ
کی امیر المومنین باید کی مرا سیاست فرماید یا بکمتر
کسی فروشذ از بهر آنک هر کی بوذ مقدار من نشناسد
و اندازه لطف و جمال من ندانند و امیر المومنین
ندانست چنانک رمزی گفته اند

برداشت نقاب پس مرا گفت برآن
باری بنگر کی از کی می مانی باز

و هر روز هرون الرشید ازین حادثه رنجور دل و منغص
خاطرتر می بوذ تا ناگاه روزی لبابه از در حجره
هرون الرشید اندر آمد چون صد هزار نگار هر دو دست
در گردن هارون قلاده کرد چنانک گفته اند

اهو البقا احبة بجانه ام رد ارواح الی اجساد

هرون از آن شاذی مدهوش گشت و جز آن نماند
پس چون بحال خوذ باز آمد لبابه را از جواهر نفیس
خزانه خوذ و تحف بسیار تشریفها داذ و کرامتها
نگران ارزانی داشت و چون ساعتی بنشستند هرون
الرشید بعضی از آن لوعت اشتیاق و شدت فراق
کی در ایام وحشت مقاسات نموذه بوذ حکایت
فرموذ لبابه را گفت اکنون می باید کی بدانم کی مرا
مدت کی تغافل می بایذ کرد و موعظت کی موثر افتاذه است
و سخن کی موقع قبول افتاذه کی فورت غضب تو بشکست
و با من بسر رضا باز آمذی لبابه گفت الحق ناصحان
هیچ تقصیر نکردند و ملامت گران چندانک مجال بوذ
مذمت وحشت تقریر کردند و فساد عاقبت غضب
روشن کرده اند فاما هیچ موثر نیفتاذ تا امروز کی
در سفینه مطالعه می کردم این بیت را دیدم کی

العمر اقصر من ان یذهب بالعتاب او ان یکدر ما صفا منه بهجر احباب

دانستم کی مدت مفارقت درازتر ازین بیش است و ازین روز

چند نفس مستعار هر که در وحشت و غضب گذارد
حاصل آن جز ندامت نخواهد بود و ساعتی که
در آن لذت وصال ممکن است آنرا بمرارت فراق
صرف کردن غبنی عظیم بود و حسرتی جسیم
چون زنی که بفرط جمال و طراوت شباب خود مغرور
باشد و نقصان عقل و قلت آن موصوف تا مدام
بدین حقیقه واقف گردد خردمندی که بکمال
عقل و وفور ذکا و رزانت و حصانت موسوم
بود سزاوارتر بود که بدین لطیفه اطلاع یابد
و از ضرر و ایذا و هر چه اسباب قطیعت است
تحاشی نماید و در صلهٔ رحم کوشد و در تودد سعی
نماید که صاحب شریعت می فرماید که راس العقل
بعد الایمان التودد الی الناس بهترین کارها
که موجب عقل از مردم در وجود آید دوستی ورزیدن است
با خلایق و دوستی ورزیدن صید کردن دل خلق
است بافعال خوب و احتراز نمودن از اسباب
عداوت چون عناد و جدال و مرا و خصومت و غیر آن
و ام سلمه رضی الله عنها از سید انبیا علیه السلم
روایت می کنند که وی فرمود اول ما عهد الی ربی
و نهانی عنه عبادة الاوثان و شرب الخمر و ملاحاة
الرجال نخستین چیزی که حق عز اسمه مرا نهی فرمود
از ارتکاب آن بت پرستیدن است و خمر خوردن
و با مردمان مخاصمت و منازعت نمودن و عایشه

رضی الله عنها می گوید که ان ابغض الرجال الی الله
تعالی الالد الخصم مرد سخت خصومت مخصوص است
از حق عز اسمه بمزید بغض و سخط و معاویه بن
ابی سفین می گوید که لو کان بینی و بین الخلایق شعرة
لما انقطعت لانهم اذا جذبوها ارسلتها و اذا ترکوها
جذبتها اگر میان من و جملهٔ اهل عالم یکتار موی
بود هرگز نگسلد از بهر آنکه هر وقت که ایشان
بخود کشند من سست رها کنم و چون ایشان رها
کنند آنگاه بخود کشم و خردمند اگر تفکر کند
بفکرت صایب بداند که تا چنین نکند دیگر نه الف
خواهد ماند و نه خصم که با او جدال در وجود می آید
در بعضی از تواریخ چنین مطالعت افتاده است
که یکی از ملوک اسکندروار لشکر جرار از بهر حرب
دشمن نهضت نموده بود و در آن سفر استعجال
واجب می داشت تا بدامن کوهی رسید که در وی
صومعه بود و زاهدی ساکن آن صومعه زاهد
چون آن لشکر جرار و سپاه بسیار بدید از کوه
فرود آمد و بر سر راه بر عصای خود تکیه کرده
و منتظر می بود تا ملک بوی رسید و چون ملک
صفت ورع و زهد و قناعت وی بسیار شنوده بود
بدو تقرب نمود و در توقیر و تعظیم او مبالغت کرد
و زاهد او را نیز بدعای خیر مجازات نمود پس آن
ملک سوال کرد که مطلوب تو از این سفر چیست

وروی بچه مقصود داری ملک گفت مقصود من
قمع وقهر دشمن است که ربقهٔ طاعت مرا خلع
کرده است وسر از خط امتثال من بیرون
آورده، زاهد گفت هیچ ممکن شود که چند روز
توقف کنی اگر مملکت گشت توقف نمای تا چند روز
خود نه آن دشمن ماند ونه تو ونه آن مملکت
که بسبب آن منازعت ومخاصمت می رود
تا چند کنی ناز که تا چشم زنی باز از حسن تو وعشق من آثار نماند
ملک بدان سخن متاثر گشت وباز بوصول دار الملک
خود حرکت فرمود وملک وتاج وتخت وتمکین بولیعهد
سپرد که او را بر عدل وانصاف وی اعتماد بود وباقی
عمر عزلت وقناعت اختیار کرد وبر خدای پرستی
اقبال نمود پس چون خردمند برین قصه اعتبار
کند از جدال ومراء وعناد ومخاصمت ومنازعت تحاشی
نماید وجز در افادت مبرت وافاضت خیر نکوشد
وبضر خلق نگراید ودست وزبان از اموال
ونفوس واعراض خلایق منقطع دارد بلکه در حفظ
زبان از سخن موحش موذی احتیاط نماید که تاثیر
او در دل کریمان بیشتر است والم جراحات او افزونتر
جراحات السیوف لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
وسید انبیا علیه السلم میفرماید لیس المؤمن بالطعان
ولا اللعان ولا الفاحش ولا البذی، مومن در
اعراض مردمان طعن نکند وفحش ولعن بر زبان نراند

وکلمات موذی چون دشنام والفاظی که دروی
خشونتی باشد از آن احتراز کند. شعر
هینون لینون ان سادوا ذوا شرف
سواس مکرمة ابنا ایسار
لا ینطقون علی الفحشا ان نطقوا
ولا یمارون ان ماروا باکثار
وامیر المومنین علی رضی الله عنه می گوید که البر شیء
هین وجه طلق ولسان لین، مبرت کاری آسانست
بروی گشاده وسخن نرم ثمام بن بدر از پادشاهان
بقهر وغلبه بر شهری استیلا آورد وبسبب حقد قدیم
وطغیان وعصیان که پیوسته اهل آن شهر دست بیازیده
برخون ریختن وبرده کردن جملهٔ اهل شهر حکم کنند
چنانکه بیست هزار درم ودینار صلح بند بر خردمند
بیرون آید با جماعتی وحرباز که او بر سبیل تضرع
دو کلمهٔ لطیف براند آن موثر افتد وعزم معاقبت
بفضل رحمت ورافت بدل شود وچون سید صلعم
نضر بن کلده را بکشت از خواهر وی این دو بیت
بسمع مبارک نبوت رسانیدند شعر
امحمد ولانت نسل نجیبة من قومها والفحل فحل معرق
ما کان ضرک لو مننت وربما من الفتی وهو المغیظ المحنق
سید علیه السلم گفت ما اکرم هذا الکلام اما انها لو اتت
قبل ان قتلته لما قتلته، چه لوم سخنی است که این
تن گفته است که امین اگر پیش از کشتن نضر گفتی

من بصر را نکشیج، و در بسیار مواضع بود که
مال و ثروت دست نگیرد، و سخن خوش سودمند
افتد، که لئام مردمان را هم بسخن خوش میل باشد
و هم بمال، خاصه کرام بمال التفات نکنند، بسخن خوش
در مطاوعت آیند و انقیاد نمایند، شعر
ازور لم الا ابتغی شرفا به، فکیف ازی کذا الوری بیشرف
وما طمعی منکم قرانا له، ولکن کلام طیب و تلطف

باب بیست و دوم در طمع

سید انبیا علیه السلم می فرماید ایاک والطمع
فانه الفقر الحاضر، از طمع پرهیز نمای که
او فقر حاضر است و درویشی حالی، و آنچه متنبی گفته
شعر
ومن ینفق الساعات فی جمع ماله،
مخافة فقر فالذی فعل الفقر،
از فواید این حدیث اقتباس نموده است، و عمرو بن
الطرف فرزند خود را گفت، یا بنی ایاک والطمع
فانه یبغضک الی الناس و یجرک الی المهالک
ای پسر از طمع بپرهیز که طمع ترا در چشم خلایق
دشمن روی گرداند و در مهالک و متالف اندازد
و این سخن جز بر نور آفتاب عقل و موج دریای
حکمت نیست، و آنچه گفته اند که طمع ترا دشمن
روی گرداند معنی آنست از بهر آنکه مال محبوب
طباع اغلب خلایق است و معشوق همه ایشان
و هر که قصد آن کند که محبوب و معشوق کسبی

اختصاص نیز برد و بنزدیک او دوست روی بنماشند
و آنچه گفته اند طمع ترا در متالف و مهالک اندازد
از بصر یافت و رای صایب ایشانست که اگر مرغ
طمع دانه نکند در غم فخ مبتلا نگردد، و جمله حیوانات
که صیاد در دام افکند بواسطه طمع محبوب
ایشان بود و از بنی آدم هر که بواسطه حرب و سفر
بر و بحر و دیگر اشتغال خطرمند در مهالک می افتد
همه بسبب مطامع است که بدان اشتغال متعلق است
و تا کار بهلاک انجامد حالی باری طمع غبار مذلت
بر دیباچه روی مردمی نشاند، و دفع او از چشمها
ساقط می گرداند چنانکه شاعر گفته است شعر
امت مطامعی فارحت نفسی، فان النفس ما طمعت تهون
واحییت القنوع وکان میتا، وفی احیایه عرض مصون
و طمع که قبیح است باموال لئیمانست فاما طمع
بکرم آنرا کار مستحسن است و بدین سبب بود که
سید علیه السلم از طمع مطلق احتراز نمود
در آن حدیث که فرمود، اللهم انی اعوذ بک من طمع
یهدی الی طبع، ومن طمع فی غیر مطمع، بار خدایا
بتو پناه می گیرم از طمعی که زنگ غفلت بر آینه دل
نشاند، و از طمعی که در موضع طمع نباشد یعنی
از طمع بلئیمان که موجب قبیح مر قبح طمع را
آنست که طماع برد خلق محبوب نماید، و غبار
مذلت طمع بر دیباچه روی او نشیند

و این فساد که طمع کردن باموال لئیمانست فامّا
طمع بکریمان نتایج قبیح ندهد و بعواقب وخیم
نینجامد و چنین گویند که یکی از خواص امیر داذ
حبش شعر بیاورد بمجلس امیر داذ و گفت این
شعر فلان کس گفته است و من توسّل نموده
تا شرف استماع باذشاه یابد امیر داذ حبش
بنشست تا مطالعه کند از حاصلی که وسیلت بوذ
گفت این بزرگ که این شعر برداخته است هیچ طمع
نمی دارد امیر داذ آن شعر را بیرون انداخت و
گفت مگر مرا اهل طمع ندانسته است من این
اکاذیب را بشفاعت طمع استماع نمایم اکنون
چون او را طمع نیست این شعر بسمع من راه نیابد
وسایلک لا تفضی وسایله المنی اذا قصرت بالسّائلین الوسایل

باب بیست سیوم در ظلم و عدل

حق سبحانه و تعالی می فرماید الا لعنة الله علی
الظالمین لعنت من که آفریدگارم بر کافه ظالمان
باذ و جای دیگر می فرماید ان الشرک لظلم عظیم
چون خواست که شرک را بنهایت قبح وصف کند
او را ظلم خواند و صاحب شریعت علیه السلم
می فرماید که عدل ساعة خیر من عبادة ستین
سنة یک ساعت عدل بهتر از عبادت شصت
ساله است و انوشروان اگرچه سمت کفر داشت
چون بحلیت عدل آراسته بوذ سید علیه السلم

بولادت خود در عهد ملک انوشروان مباهات
نموذ چنانک فرموده است که ولدت فی زمن
الملک العادل ولادت من در عهد باذشاهی
داذ گستر بوده است و دیگر جای فرموده که
انصر اخاک ظالما کان او مظلوما برادر مسلمان
خود را نصرت کن و اعانت نمای اگر ظالمست یا
مظلوم بس گفتند یا رسول الله و ما نصرة الظالم
ای پیغامبر خدای نصرت مظلوم را دانسته ایم
نصرت ظالم کدامست فرموذ که کفه عن الظلم
باز داشتن او را از ظلم کردن و منع وی از تعدّی
و حق عزّ اسمه در کتاب کریم می فرماید ان الله
یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی
عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون
حق جلت عظمته بندگان خود را بعدل و احسان
تکلیف می فرماید و از فحشا و منکر و بغی منع
می فرماید ارباب حقیقت چنین گفته اند
جمله شرایع و اخلاق که در مضمون این آیتست
و اگر عدل از همه مهم تر نبوذی او را بر جمله تقدم
نبوذی و برهان عقلی همین اقتضا می کند زیرا که
بقاء عالم بعدل منوط است و بیداد و انصاف
متعلق که اگر حمایت عدل نبوذی خداوندان قوت
و شوکت هم هلاک کردندی که ایشان بمعاش خوذ
مستبد نیستند بلکه همچنانک ضعفا و فقرا بجانب

و فضول اموال اصحاب قوت و ثروت محتاج اند اصحاب
قوت و ثروت نیز بضعفا و فقرا افتقاری دارند
از بهر آنک اعمال خسیس و اشغال مشقت آمیز کی
خود بدان قیام نتوانند نمود فقرا تکفل کنند
و چنانک بقاء عالم بعدل تعلق دارد بقاء ملک
و دولت هم بی عدل تیسیر نپذیرد از صاحب
شریعت روایت می کنند کی فرموده است کی
الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم ملک
با کفر دوام پذیرد و با ظلم بقا نیابد و بانقطاع
و اختلال انجامد و چون نصر بن سیار بسمرقند
بود ملک ترکستان مادر خود را با هدایا و تحف
فراوان بحضرت نصر فرستاد و صلح التماس نمود
و نصر سیار آن التماس را باجابت مقرون گردانید
و در مجلسی کی میان مادر ملک ترکستان سخنانی — و او بود
کی طراز حکمت داشت می پرداخت سخن بسیار
و خاتمت جمله این بود کی لا ملک الا بالرجال و لا
رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة
الا بالعدل و السیاسة ملک بی لشکر تمهید نپذیرد
و لشکر را بی مال بر طاعت اجتماع نبود و مال
جز از بلاد معمور حاصل نیاید و عمارت بلاد
بی عدل وجود ندارد و یکی از زهاد در نصیحت
امیر المومنین منصور چنین گفت کی چون در اسفار
خویش بدیار چین افتادم ملک چین را حس سمع

باطل شد وزرا و ثقات خود را جمع کرد و بحضور
ایشان زار زار بگریست چنانک جمله حاضران بارگاه
اشک خود را ضبط نتوانستند کرد و جمله از بهر سکون
پادشاه گفتند اگر حس سمع رفت حق عز اسمه
ببرکت عدل و انصاف و بندی را فرط عاطفت پادشاه
درازی عمر عوض دهد ملک چین گفت شما را سخت
غلط افتاده است و نظر فکرت از طریق صواب
عدول نموده است من نه بر حس سمع می گریم
چون خردمند داند کی عاقبت وجود فنا جمله
اعضا و جوارح و قوی و حواس است بر بطلان
بعضی نگریم و بفوت آن مباهات ننمایم من
بر آن می گریم کی مظلومی بر سبیل استغاثت
فریاد کند و داد طلبد و من آواز نشنوم تا
در انصاف او سعی نمایم پس منادی را بفرمود
تا در جمله دیار ملک او ندا کنند کی هیچ کس جامهٔ
سرخ نپوشد جز مظلوم تا چون او رنگ لباس
سرخ از دور بیند بر مظلومی آنکس اطلاع یابد
و در انصاف او کوشد و ملکشاه انار الله برهانه
باصفهان از شکار باز می گشت شب در مرغزاری
بر در دهی منزل فرمود چند تن از غلامان خرد او
در حوالی آن ده گاوی یافتند کی از آن حالی حافظ
نبود آتشی شگرف برافروختند و آن گاو را سر
بریدند و از گوشت وی آنچ نیکوتر بود بریان

کردند و بکار بردند و آن گاو از آن کنده پیر که بوذ
که او با چهار یتیم از شیر او تعیش می نموذند چون
کنده پیر از آن واقعه خبر یافت از خوذ بی خبر شد
چنانک گفته اند شعر
فکیف من کان له واحد اصیب منه ذلک الواحد
و در دل شب بسر پول زنده رود رفت که بامداد
ملکشاه را بر آن گذر خواست بوذ و آنجا بنشست
و منتظر می بوذ تا رکاب همایون ملکشاه برسید
برخاست و گفت ای پسر الب ارسلان اگر
بر سر پول زنده رود داد من ندهی بجلال ذو
الجلال که بر سر پول صراط با بستم تا داد
خوذ از تو بستانم و دست از دامنت باز ندارم
و مخاصمت کوتاه نکنم چون هر آینه انصاف من
داده نیست بیک اندیش که ازین دو سر پول
کذامست آسانتر می آید ملکشاه چون سخن
کنده پیر از سر سوز و درد استماع کرد مؤثر
افتاذ و باطن ملکشاه را از ذکر ملک و دولت
بمطالعه قهر و انتقام الهی آورد پس گفت
زینهار ای کنده پیر چون بر سر پول صراط و زیر
و مشیر و لشکر و آلت و عدت و گنج و خزانه دستگیر
نکند من چه مرد آن انصافم اذن اینجا باشم
بر تو که ظلم کرده است بگوی تا آنچ ممکن گردد
از عدل و انصاف هم اینجا اقامت نموده آید

کنده پیر گفت هر ظلم که بندگان تو کنند هم بقوت تو
توانند کرد و بسبب غفلت تو از احوال رعایا آن
هم بتو مضاف باشد پس قصه بتفصیل حکایت
کرد ملکشاه بگریست و همان لحظه بفرموذ تا
ماده گاو را هفتاذ سر گاو از حلال ترین وجهی که
میسر گشت عوض داذند و آن غلامان را زجری
عنیف و تعذیبی بلیغ رسانیذند و از بعد آن چند گاه
چون از دار فنا بدار بقا انتقال نموذ آن کنده پیر را
حق انعام ملکشاه دامن گیر شد برفت و غسلی
بسنت بر آورد و دو رکعت نماز بگزارد پس روی
بر خاک نهاذ و در مقام مناجات با آب دیده گفت
پاذشاها و پروردگارا پسر الب ارسلان با یتیمی
خوذ در حق من بر عدل اقتصار ننموذ بلکه هم عدل
اقامت نموذ و هم فضل بجای آورد تو که اکرم الاکرمینی
اگر در باب وی از عدل بفضل گرایی بدیع نباشد
پس یکی از جمله عباد ملکشاه را در خواب دید
پرسید که حق با تو چه کرد ملکشاه گفت که اگر
دعاء پیرزن داد خواه سر پول زنده رود نبوذی
پسر الب ارسلان در شقاوت ابد مانده بوذ
فاما چون نفس سوز آمیز درد آلوذه او حضرت
ربوبیت پذیرا آمذ وسیلت انواع تحف و اصناف
کرامات گشت علی الجمله حسن عاقبت صبر و عدل و
انصاف بوضوح خوذ از شرح مستغنی است

و وخامت سرانجام ظلم هزار بار از زیادت ترست
که شرح را در وی مجال باشد، بزرجمهر چنین گوید
لا تدع علی ظالم لظلمه فان ظلمه یکفیک ما یجب
ان ینزل به من عقوبة، بر هیچ ظالم دعاء بد مکن
که ظلم او خود او را بهر عقوبتی که مراد تست مبتلا
گرداند، و تیر ظلم وی خود از دعاء بد مستغنی
گردانیده است، و نعوذ بالله اگر مظلومی از سر
سوز بحضرت الهی از بهر انتصار و انتصاف رجوع
نماید، هرگز دعاء او را رد نبود و بروایات
مشهورست خ اتقوا دعوة المظلوم فانها
لا ترد، از دعاء ستم رسیدگان بپرهیز کنید که
اثر بر درگاه ربوبیت رد نیست، درین معنی گفته اند
لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا،،
فالظلم آخره یاتیک بالندم،
نامت عیونک والمظلوم منتبه،،
یدعو علیک و عین الله لم تنم،
و دیگری هم درین باب گفته است، شعر
کنت الصحیح و کنا منک فی سقم،
فان مرضت فنحن السالمون غدا،
دعت علیک اکف طال ما ظلمت،
و لن ترد ید مظلومة ابدا،
و ابو الفتح بستی رحمه الله گفته است، شعر
یا ظالما فرحا بالعز ساعده، ان کنت فی سنة فالدهر یقظان

و در امالی خواجه امام خطیب عزنی رحمه الله
نوشته آمده است در سمرقند باسناد درست
که در سغد ملکی ظالم بود، خلائق از ظلم او در رنج
و از تعدی او در عذاب بودند، چون شکایت ظلم
و عدوان بر درگاه بسیار گشت، شبی بر بام بر تخت
مست خفته بود، تیری بیامد بر سینه وی رسید
چنانک از پشت وی نفوذ کرد، و او بدان تیر هلاک
شد، روز دیگر بران تیر دیدند نوشته این بیت را،
بغی والبغی سهام تنتظر، دموع عینی باکیات فی السهر
لعبرة المظلوم فی جنح السحر، انفذ فی الاضلاع من وخز الابر

باب بیست چهارم در عتاب

معاتبت کردن با دوستان خلقی لطیف است و در دوستی
صیانت مودت نیست از اسباب بغض و عداوت از بهر
آنک چون بر هفوات و زلات عتاب رود از دوست
متنبه شود، و بر جنایت خود وقوف یابد و در
مستقبل از امثال آن امتناع نماید، و صداقت
روی با سنخ کام آرد، و مودت برقرار و صفا
بماند چنانک در شعر آورده اند، شعر
ابلغ اما مسمع عنی مغلغلة، و فی العتاب حیوة بین اقوام
فاما اگر دوست را بعتاب تنبیه نکنند بر زلات
و هفوات امثال آن از وی در وجود آمدن گیرد،
و هر کرتی که غیظ و غضب در دل متمکن می شود،
تا کار بحقد الخامد، و مودت بعداوت بدل شود چنانک
گفته اند

تصرم عني ود بکر بن وائل ولم یک عني ودهم بتصرم
فوارس باسي یحقرونها وقد یملأ القطر الاناء فیفعم
دان بهر این معنی بوذ کی چون ملک شام وعرب
سیف الدوله علی را با عضد الدوله مکاتبت
ومراسلات شذ و آن مکاتبه جاذبه مودت
گشت وداعیه صداقت آمذ و سیف الدوله از
عضد الدوله مهمی کی بطرف فارس تعلق داشت
التماس نموذ چون آن کار نه بر وفق مراد سیف الدوله
با تمام انجامیذ بعضد الدوله گمان تقصیر و تغافل
برد و در جوابی کی بعد از آن بوی نوشت عتابی
درج کرد با طناب و اشباع عضد الدوله در جواب
آن تحیت بنوشت کی همانا معاتبه بر مثل این
خرد ها الدین آن کرم نبوذ سیف الدوله در جواب
کی بعد از آن اصدار فرموذ بنوشت کی ظاهر العتاب
خیر من باطن الحقد عتاب ظاهر بسیاری کم اغائله
ومامون العاقبه تر از حقد باطن است یعنی کی اگر
عتاب ظاهر نشذی این تقصیر کی رفت و امثال
این کی در وجود آمذ حقد باطن انجامیذی چنانک گفته اند
ترك العتاب اذا استحق اخ منك العتاب ذريعة الهجر
وحکمای یونان گفته اند العتاب دلیل النصح والمودة
عتاب دلیل نصیحت دل و عتاب اختلال مودت
و بطلان صداقت را احتمال نکند از بهر انک عتاب
مرمت و اصلاح دوستی است بدفع اسباب عداوت

ومرمت و اصلاح بنا الکس کنذ کی بتخریب و استیصال
راضی نباشذ چنانک گفته اند
شعر
یجانبکم یا ام عمرو فجنبکم الحا انما المقلی من لا یعاتب
وعتاب مستحسن است و لکن در جمله مواضع نی
هر جا کی مرد واثق باشذ بمودت و صداقت
عتاب از بهر دوام و بقاء آن مستحسن است فاما
اگر در موضع عداوت عتاب کنذ از بهر حدوث
مودت و حصول صداقت آن مستحسن نیست بلک
مفید نباشذ از بهر انک گفته اند ان المودة
والقلی ارزاق دوستی و دشمنی رزقی است کی
قلم ازل از ان فارغ شده است ترا در هر کس رزاق
نهاده اند مودت او بتیغ نتوانی گرفت و صداقت
او بحرب حاصل نیایذ
شعر
اقلل عتابی من استزیت مودة لیس ینال مودة بقتال

باب بیست و پنجم در عجب

عجب بزرگ داشتن مردم است مر نفس خود را خواجه
امام غزالی رحمه الله عجب این تفسیر کرده است
و این خلقی مذموم است حق عز اسمه در کتاب کریم
می فرماید ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الایه
چون روز حنین شما بسبب کثرت خوذ عجب آوردید
من کی کردگارم ظفر نصرت بر اعدای شما گستردم
و سید علیه السلم می فرماید ثلث مهلکات شح
مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه

از جمله مهلکاتست خلقی که طبع از طاعت و انحراف
نتواند نمود و هوائی که نفس را از حفظ متابعت و
برنگیرد و بزرگ داشتن مردم مر نفس خود را و در
حدیثی دیگر می فرماید لو لم تذنبوا لخفت علیکم
ما هو اشد من ذلک العجب العجب اگر لباس عبودیت
شما از دنس و وسخ جرایم پاک گردد من بر شما ترسان
باشم از چیزی که آن زیادت از جرایمست و آن عجب است
عجب و سکندری می گوید من اعجب بنفسه فلیبعث
وحده و لیمت وحده فان الناس ان یخالطوه هر
که به آفت عجب مبتلا گشته گو تنها زندگانی کن
و تنها بمیر و مصاحبت نکنند با وی مردمان و بنا میرند
و این سخن مویدیست بحجت و مستحکمست از بهر آنک
عجب سبب کبرست و طباع از صحبت متکبر و مترفع
نفور بود و هر که را سعادت آزادی روی نمود
بار کبر و ترفع کس تحمل نتواند کرد و هر که بچشم عقل جلالت
و عظمت الهی را مطالعه کرد متکبران و مترفعان دنیا
در کفه میزان نظر و تامل او وزنی ندارد خواجه امام
ابو اسحق شیرازی می گوید شبی مصطفی را علیه السلم
در خواب دیدم گفتم یا رسول الله احادیث شما که
معالم دین و قوانین شرعست با سناد سخت بسیار
شنوده ام اگر از لفظ گوهربار بی واسطهٔ اسانید
کلمهٔ که ذخیرهٔ راه آخرت شود و دلیل راه نجات
گردد استماع کرده شود از کرم نبوت غریب نباشد

و بدیع شمرده نباید سید علیه السلم فرمود من اراد
السلامة فلیطلبها اخیره و من عرف الله لم یحمد
دلال الخلق هر که سلامت خویش طلبد باید که
سلامت جوی مردمان باشد و هر که خدای عز و جل
شناخت دلال و کبر خلق را تحمل نتواند کرد و دیگر آنک
هر که نفس خویشتن متعجب گشت خود را بر خلایق حق تعالی
خدمت بیند و چون آن حق علی الحقیقه ثابت نبود
خلایق حق تعظیم او و قیام ننمایند و او مر خلایق را
در باب خود مقصر شمرد و بسبب تقصیر همواره
آزرده دل و کوفته خاطر باشد و برابر آن آزرد
که از وی تعالی در وجود آید که آن سبب آزار خلایق
گردد و چون از وی آزرده گشتند پیش با وی مخالطت
نکنند و مصاحبت ننمایند و از مقابح عجب دیگر آنست
که او دلیل غفلت مردست از حضرت الهی از بهر آنک
عجب بسبب رجا نیست که مرد خود را بر دیگران
بیند و بعدی که در درجه الوهیت داست از درجه عبودیت
هر که مشاهدت کند او را این تفاوتها اندک در میان
خلق است نماید چنانک استاد ابو اسمعیل گفته است
یتفاوت الاقدار ما بین الوری و اذا ذکرت تساوت الاقدار
چون در جلال تو نگرند عقل دیگران جمله برابرست وضیع
و شریف نیست و دیگر آنک عجب نتیجهٔ جهلست از بهر آنک
هیچ خردمند با سبب جامهٔ مستعار عجب ننماید چه داند
که هر لحظه که مالک خواهد تصرف او را منقطع تواند

کرد ابند، پس هرچه بدان عجب نماید از علم و مال و قوت
و غیر آن جمله مستعارست چنانک شبل الدوله گفته است
قبل ارتجاع اللیالی کل عاریة، و انما لذة الدنیا اعارات
و مالک حقیقت خدایست جل جلاله کی هر جمله موجودات
هر تصرف کی ارادت او بدان متعلق باشد حالی نفوذ
پذیرد، و تصرف هیچکس بی مشیت او بنفاذ نرسد
پس عجب نمودن بحیات و قوت و مال و علم و لشکر در
قبح با عجب آوردن بجامه مستعار برابر امد، دیگر
انک هرچه داغ فنا دارد بوی عجب نمودن شنیع بود
یا اگر امیر بود رعایا بدانند کی وی هر آینه از پیشین
منشور عزل خواهد بود، او بامداد عجب نماید و مباهات
کند بامارت خویش هر آینه بروی طنز کنند و ضحکه
رعایای خویش گردد، پس بر انک مالک حیات و قوت
و مال و آلت و عزت و لشکر هر آینه منشور عزل
اجل باطل خواهد شد بدو عجب نشاید نمودن
تا مردم ضحکه و سخره اولوالابصار نگردد، و چنین
گویند کی روزی هرون الرشید بجمال و قوت و عزت
و لشکر خود عجب آورده بود، و مغرور گشته کنیزک را
گفت مرا چگونه می بینی و جمال و کمال من در نظر تو چگونه
می نماید کنیزک گفت شعر
انت نعم المتاع لو کنت تبقی، غیر ان لا بقاء للانسان

باب بیست ششم در عشق

عشق را معانی بسیار گفته اند و انچ اتفاق اکثرست
بر انست کی عشق عبارت از افراط محبت است و او را
قبح مطلق و حسن نتوان گفت کی حسن و قبح هر چیز بسبب
حسن و قبح آثار وی است، و آثار عشق بعضی قبیح است
و بعضی حسن، پس تامل باید کرد تا در هر موضعی چگونه
افتد، اگر با وی آثار قبح بیشتر بود، عشق در ان
موضع قبیح باشد، و اگر در بعضی مواضع آثار حسن
بیشتر بود، در ان موضع حسن باشد، و از جمله آثار
قبح او یکی رنج و محنت و غم فراوانست چنانک گفته اند
عشق هر محنتی بروی آرد، مکن ای دل که رنج بی خرد
و دیگر اختلال مناظم دین و دنیاست بجمله استیلاء معشوق
بر فکرت مرد چنانک شاعر گفته است شعر

ترکت للناس دنیاهم و دینهم،
شغلا بحبک یا دینی و دنیایی،
کانت لقلبی هوا معرقه،
فاستجمعت بدر ال القلب اهوایی،

و چنین گویند کی یعقوب را علیه السلم گوی زبان
بیفتاده بود بنزدیک خیاط رفت و گفت یوسف
را اینجا دوز، با انک یعقوب را علیه السلم قوت نبوت
بود عشق یوسف بروی چنین مستولی گشته بود
کی اثر آن در جمله اعضا و جوارح او ظاهر شده بود
تا حال دیگران کی ایشان را قوت نبوت نباشد چگونه
بود و درین باب گفته اند شعر
ما القلب من جسمی بمنفرد، فی الحب کل جوارحی قلب

وامیر شمس الدین ابو المعالی قابوس گفته است شعر
خطرات ذکرک یستثیر مودّتی
فاحسّ منه فی الفؤاد دبیبا
لا عضو لی الا وفیه مودّة
فکان اعضائی خلقن قلوبا
و نساد دیگر آنست کی چون مستحکم گردد مرد خواب
و خور خلل افکند و سبب مرض شود و بهلاک انجامد
تا بسبب کثرت غم حرارت غریزی کی در دلست
مختنق گردد و فرو میرد و مرد بفنا رود و بسیار
کس از مشاهیر درین واقعه از دار فنا بدار بقا انتقال
کرده اند چنانک متنبی گوید شعر
عذراسی من دوائی الحذق الکحل علیه مات المجنون من قبل
و محمد بن جعفر الزبیری می گوید کی بنزدیک عروة الزبیر
بودم و جوانی از بنی عذره دیدم بنزدیک عروة بن
الزبیر و عروه او را گفت ما هذا اخوانکم ارق
الناس قلوبا ای جوان اهل قبیلهٔ شما رقیق دل
ترین مردمانند آن جوان گفت نعم والله ترکت فی
الحی ثلثین شابا کلهم قد خامرهم السل مالهم داء
غیر الحب آری بخدای کی در قبیلهٔ خود سی جوان
گذاشته ام جمله برنج سل گرفتار کی ایشانرا
هیچ سبب دیگر نبوده است جز عشق و هلاک
شدن عروة بن الزبیر و جمیل و مجنون بنی عامر
در عشق خود مشهورست و آنچ در عهد ما

مشاهده کرده اند سخت بسیارست یکی از آن جمله
آنست کی جوانی بشهر بلخ بتعلم رفت و بمدرسه نزول
کرد روزی از در باغی برگذشت نظر او بر دختری
صاحب جمال افتاد و عشق دختر در دل او
متمکن گشت و خواب و خورش باطل شد و وظایف
علمی او جمله اختلال پذیرفت و هر روز آثار ضعف
و نحافت بروی ظاهرتر می شد و استاذ او را در
خوی تعلم فضل و ذکا او چون مزید اعتقادی بود
و فهم او را در تراجع می دید او را از وظایف خود
متقاعد یافته بود تفحص می نمود کی او را چه حادثه
گشته است و چون این جوان بحکم حیا هیچ کس را
بر سر خود اطلاع نداده بود استاذ تدبیر بر عارضهٔ
او وقوف نمی یافت چنانک شاعر گوید شعر
ومن العجایب ان کتمان الهوی
دائی وان اودی بی الکتمان
تا کار ها چنان شد کی جوان صاحب فراش گشت و استا
طبیبان حاذق را استحضار کرد و بعلامات
و اعراض کی حادث شده بود ایشانرا یقین گشت
کی عارضهٔ او جز عشق نیست چنانک گفته اند شعر
مرضت بدیّ کوا الطبیب نزدها
الی النحر واستغنی باخبار انفاسی
پس اطبا باستاذ وی بگفتند کی عارضهٔ او
از حیست استاذ کنیزکی را کی باوی گستاخ تر بود

بفرمود تا او را بگفت که شک نیست که اخفاء این
جنس حوادث بحیا و مروت نزدیکتر است فاما
اگر برین اخفا ثبات نمایی تا چند روز دیگر کار
تو بهلاک انجامد و در خون خود سعی نموده باشی
وحق تعالی می فرماید ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة الایه پس بر تو بشرع واجبست که
ما را اعلام کنی که دل تو آشفته کیست تا بران
طریق که ممکن گردد میان شما اجتماعی فراهم
آورده شود و تو از هلاک نجات یابی چون
جوان عاشق دانست که این کلمه از سر محض
اشفاقست و استاد او را در آنچ می فرماید
محق است نقاب حیا از چهره راز برداشت
و معشوق نشان داد چون استاد بر موجب
نشان او تفحص کرد اتفاق پدر این دختر
از مریدان مخلص و معتقدان صادق او بود
پس بحکم اعتقادی که بر ارادت و اخلاص وی
داشت او را طلب کرد و گفت که ترا بر دیانت
من این قدر اعتماد هست که من روا ندارم که
بر خلاف شرع کاری رود علی الخصوص در باب
فرزند تو پدر دختر گفت که عقیدت من در
زهد و ورع تو آنست که هرگز صغیره پیرامن ضمیر تو
نگردد پس استاد چون این واقعه با پدر دختر
در میان نهاد و گفت اکنون کار این جوان

بوفات نزدیک رسیده مصلحت آنست که دختر
را بفرستی تا ساعتی بر بالین او بنشیند این
ملاقات چون از بهر صیانت نفس معصوم باشد
از هلاک تا بر قصد نکاح بود در شرع روا باشد
بعد از آن اگر این جوان از هلاک خلاص یابد نکاح
کرده شود و شرایط و رسوم آن اقامت نموده
آید و اگر بجوار رحمت حق تعالی رود تا ما در
قیامت بتقصیر منسوب نباشیم چون نهایت وسع
خود مبذول داشته باشیم پدر دختر این سخن
را بر قانون حکمت و منوال شریعت یافت گفت
بالسمع والطاعه و حالی برفت و فرزند خود را
بسرای استاد این جوان فرستاد استاد زنان را
بفرمود تا این واقعه را با او در میان نهادند
و زیارت آن جوان را بر دل او سهل عظیم کردند
و او را ببالین آن جوان بردند و خود بازگشتند
چون جوان ناگاه جمال معشوق بدید بی خود گشت
و با خود این بیت می گفت

شعر

فما هو الا ان اراها فجاءة فابهت حتی ما اکاد اجیب

و چون دختر ضعف و نحافت و مرض او را بسبب عشق
خود مشاهدت کرد و تغیر او در آن ملاقات
بدید بر وی ببخشود و رقت آورد و بگریست زار
و جوان را ملامت بسیار کرد که چون حال چنین بود
چرا هم از اول اعلام نکردی تا تدارک آن نموده آمدی

و ضعف تو برین درجت نرسیدی چنانک گفته اند شعر

چون دید که دل درین غم و درد بخفت
از خانهٔ غم رخت بر خواهد رفت
بگریست مرا گفت زبان نیست ترا
چون حال چنین بود بپا بایستی گفت

و جملهٔ آن روز تربیت بشربت و خدمت کی ان جوان را بدان احتیاج بود دختر بنفس خود اقامت می نمود و گفته اند شعر

اذا رابنا محبا قد اضر به سقم الصبابة اولیناه احسانا

و جوان همه روز میان دهشت وصال با توقع و خوف فراق شبانگاه منقسم خاطر می بود و ضعف او هر لحظه زیادت می گشت چون آفتاب روی بغروب نهاد و طلایع شب ظاهر شدن گرفت چشم در روی دختر باز کرد و چند قطرهٔ اشک حسرت بر عارض خود ببارید و این دو بیت بگفت شعر

آمد شب و تو بشب بتابی دانم
تو روی چو من امشب نه همانا مانم
در وصل تو بسته بود جانا جانم
چون تو رفتی ز دست شد درمانم

پس دختر گریان شد و شب خوش باز کرد و بیرون آمد و بعد از ان جوان بدو ساعت بجوار رحمت حق عز اسمه رفت و چون واقعهٔ عظیم دردناک آن شب در شهر منتشر گشت و چنین گویند که

روز دیگر قریب هزار کس از لطیف طبعان که هرگز با ایشان این جوان را سابقهٔ معرفتی و ملاقاتی نبوده بود از بهر ماتم او جامه در خم نیل زدند و امثال این از ثقات و عدول سخن بسیار مسموع است ولکن این مجموع از جمله احتمال نکند فاما اگر توفیق معاونت نماید و عمر از مهمات فارغ آید درین نوع کتابی بسیط تالیف کرده شود باسم مبارک خداوند زاده الله بسطته و کماله و این جمله که بر شمرده آمد ثمرات رفیع اوست و از آثار حسن او یکی آنست کی درجت شهادت یافت چنانک مشاهیر و ثقات روایت می کنند از سید ولد آدم علیه السلم کی من عشق و عف و کتم و مات فقد مات شهیدا هر که عاشق گردد و در عشق از دار فنا بدار بقا رحلت کند شهید است و دوم آنست که بنده را مطالعهٔ آن حضرت ربوبیت نزدیکتر گرداند که مانع از مطالعهٔ آن حضرت علایق است و مردم را بیش از عشق صد هزار علایق دنیاوی باشد و چون سلطان عشق در دل سرا پرده زند آن جمله یک علاقه باز آید و آن علاقه آنست که دل عاشق با جمال معشوق بود چون جملهٔ علایق یکی باز آید او را از مطالعهٔ حضرت ربوبیت یک مانع بیش نباشد و کسی را کی یک مانع باشد مقصود

نزدیکتر بود از آنکس که اعراض هزار مانع باشند
وسوم آنست که همواره با معشوق خود تواضع باید
سپرد و شکستگی باید نمود چنانکه گفته اند شعر
تذلل لها واخضع علی القرب والنوی
فما عاشق من لم یذل ویخضع
وبا متصلان ومتعلقان معشوق هم طریق خدمت
باید سپرد و تواضع نمود تا از ود رخدمت معشوق
سخنی خوب پیوندند چنانکه گفته اند شعر
لعمری لقد اعلی فتاتی لکلاب حیک دون قوم تابع
وچون بدین اسباب ودواعی تواضع اعتیاد نماید اورا
خلق گردد و از رذیلت کبر ونقیصت ترفع ونخوت
پاک شود واین سعادتی عظیم است وچهارم آنست
که مرد بعشق لطیف طبع شود ورقیق سخن گردد
چنانکه شاعر گفته است شعر
ولکنت اقول الشعر فیه تکلفا فعلمنی حبک کیف اقول
وتا در طبیعت جملهٔ عزیزت لطفی نباشد در وی
عشق حادث نگردد شعر
اذا انت لم تعشق ولم تدر ما الهوی
فقم واعتلف تبنا وانت حمار
ومقرر معنی این بیت آنست که در غزنین بزرگی
بوده است اورا خواجه امام عبد السلم گفتندی
مجلس وعظ او در صحراها استماع کردندی بسبب آنکه
هیچ محوط آنرا احتمال نکردی وهر گاه چیزی مفقود

گشته بودی بدان سبب که جمله اهل غزنین آنجا
حاضر شدندی دران مجلس پیش از آنکه خواجه امام
عبد السلم در سخن خوض کردی ندا کردندی روزی
مردی خری گم کرده بود دران جمع بسیار ندا کرد
وچون هیچکس بشارت نداد که یافته ام خواجه امام
عبد السلم در سخن شروع کرد ودر شیوهٔ عشق
افتاد وتقریر کرد که سر عشق قدیم است
وسخت بسیار کس از اشراف عرب وعجم از جادهٔ
مصالح وطریق مناهج خویش بسبب عشق بیفتاده اند
ودرین هلاک شده چنانکه گفته اند شعر
داء قدیم فی بنی آدم فتنه انسان بانسان
وظن عبد السلم آنست که هیچ مخلوقی نباشد که بعارضهٔ
عشق مبتلا نگشته بود یکی از سلیم دلان آن جمع
برخاست وبر سبیل مباهات گفت رحمک الله
اینک مرا در مدت عمر هرگز عشق نبوده است خواجه
امام عبد السلم آن مرد خر گم شده را گفت که خبر
این را افسار برنه که خر تو بی نماید واین خر
بیقین از خداوند گم شده است از بهر آنکه اگر
خداوند اورا گم نکردی سخن یاد دستور که هستی
یاد در زیر بار وعشق بنظر باشد چنانکه گفته اند
لمتعا یا ناظری بنظرة فاوردتما قلبی امر الموارد
وبشنودن اوصاف جمال معشوق هم بود چنانکه گفته اند
اذنی لبعض نسا الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا

ولکن نوع اول مستحکم‌تر بود و بعضی از عشاق باشند
که ایشان در وصال خوش‌حال‌تر باشند و ایشان را
بوصل از جمال معشوق سیری نبود شعر

اعانقها والنفس بعد مشوقة
الیها وهل بعد العناق تدانی
والثم فاها کی تموت صبابتی
ویزداد ما القی من الهیمان
کان الذی فی النفس لیس یشفی غلیله
سوی ان اری الروحین تمتزجان

وبعضی باشند که چون عشق بنهایت کمال رسیده باشد
دل ایشان فرح وصال معشوق را احتمال نتواند کرد
چنانکه از جریر بن مسعود الطایی روایت کنند
که او گفت بقبیلهٔ بنی عذره رسیدم و بر خیمه
نزول کردم خداوند خیمه بنزول من استبشار
نمود و بترتیب ضیافت مشغول گشت و در آن خیمه
دختری دیدم که صنع آفریدگار در روی هیچ دقیقه
از دقایق حسن و ملاحت اهمال نکرده بود و چون
آن بامداد از ماحضر فراغ افتاد بر سبیل تفرج
گرد قبیله اساس نهادم و بر خیمه دیگر رسیدم
جوانی دیدم دبکی بر نهاده و آتش می افروخت با خود
بدرد ترنمی کرد چون استماع این ابیات می‌گفت شعر

فلو کان لی قلبان عشت بواحد
وافردت قلبا فی هواک یعذب
ولکنما احیی بقلب مروع
فلا العیش یصفو لی ولا الموت یقرب

چون فرط ضعف و صفرت رنگ و ترنم سوز آمیز او
مشاهده کردم دانستم که در باطن او دردیست
که موجب آن آثارست از حال و سوال کردم گفتند
او بر آن دختر که در آن خیمه است که تو نزول کرده
عاشق شده است از پانزده سال باز و از صحبت
خلق منقطع گشته است و دایم مستغرق فکر او مانده

ما ان عیناک جسما فاترا
الا وانه اذا الطرف فاتر
واذا مررت بناظری یبکی دما
اسفا فما ابکاه الا ناظر

پس نزدیک دختر رفتم و آن حال را حکایت کردم دختر
گفت همچنانست مدتی درازست تا او بدین واقعه
مبتلا گشته است فاما ده سال بود که او سعادت
لقاء من در نیافته است مجردست و او از جمله
اقارب منست گفتم چه باشد اگر بشفاعت من
چشم او بجمال خود منور گردانی دختر گفت مصلحت
او نیست بدانستم که مدافعت می‌کند تضرع بسیار
کردم که من مهمانم و مهمان را در عرب حرمتیست
تا قبول کرد که این لحظه ازپیش وی بگذرم و تو
پیش وی بنشین تا هنگام گذشتن من مطالعه
نمایی همچنان کردم چون ساعتی نزدیک آن
جوان بنشستم دختر هم آمد و دامن در زمین
همی کشید آن جوان از زیر دامن خیمه دامن دختر
را و گردی که دامن او از زمین همی انگیخت بدید نعره
از وی جدا شد و بیهوش بر آن دیگ و بر آن آتش بیفتاد

و تا نقل او از آن موضع میسر گشت چند جای از اعضا
او نسوخته بود، و مرا بر حال آن جوان عظیم
رقت آمد و متأثر و رنجور دل بخیمهٔ میزبان خود
باز آمدم دختر گفت، انت الذی حننت علیه
ما لقی الا انه لم یطیق غبارا نار من ذیلنا فکیف
یطیق لقاؤنا، این شدت امروز مقاسات
نمود بسعی تو بود، مسکینی که دل او فرح
لقا که غبار دامن ما را احتمال نتواند کرد فرح لقاء
ما را چگونه احتمال کند، و خواجه امام ابونصر
قشیری رحمه الله این حکایت را در رسالهٔ از
تصانیف خود بیاورده است علی الجمله و گرچه
بتکلف میان جهت حسن و قبح عشق تعارضی
ثابت کرده شد، فاما خوبتر آنست که خردمند
بدو مبتلا نگردد، و هر که از آن شربت جرعهٔ چاشنی
کرده است داند که این سخن از سر بصارت است شعر

اعمد کل ان یصطاد الاعین النجل،
فما امرها هون و لا خطبها سهل،
و یا حبذا حول الحتوف لحر الهوی،
فاولها ختل و آخرها قتل،

و هم درین معنی دو بیت پارسی آورده اند شعر

هان ای دل هان ز عاشقی دست بدار،
کان زخم چشیده که دیده سر کار
زان رفتن چون کجک که عمر بر رخسار، یاد آور جای جای بپای این بار

باب بیست هفتم در عفو

عفو تنگ معاقبت کار بیست در حال قدرت و این
خصلت در شرف و فضیلت بر جملهٔ خصال
فایق است چنانکه از اقتضا احادیث مفهوم
گردد، و حق عز اسمه می فرماید، و ان تعفوا اقرب
للتقوی عفو بتقوی نزدیکتر است از انصاف
و انتصار بحق، و جای دیگر می فرماید، خذ العفو
و امر بالعرف، سیرت عفو کبیر و خصلت تجاوز
اعتیاد نمای، و سید علیه السلم می فرماید
التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم
الله، و العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم
الله، تواضع جز زیادت رفعت نتیجه ندهد
تواضع نمایید تا حق عز اسمه شما را بعز مخصوص
گرداند، و عفو جز عز بار نیارد، عفو ورزید
روزی سید علیه السلم عقبة بن عامر را گفت
الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا و الآخرة
تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک
ای عقبه ترا خبر دهم از شریفترین و فاضلترین
اخلاق اهل دنیا و آخرت که هر که با تو قطع کند
و اسباب قطیعت ورزد تو با او انعام و احسان
و قواعد وصلت تمهید کنی، و هر که خیر خود از تو
منقطع دارد تو مبرت خویش بدو رسانی، و آنکه
و هر که در حق تو جنایتی ارتکاب نماید جرم او را

بعفو خود بپوشی چنانکه گفته اند

شعر

آنکه بسیمت نداد زر بخشش ٭ وانکه از تو برید از در وبپیوند
ناشوی در کنار وصل نواز ٭ دفتری از مکارم الاخلاق
ودر حدیثی دیگر هست که منادی یوم القیامة
من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفا
روز قیامت ندا بر آید که هر کرا بر حق عز اسمه
حقی است برخیزد هیچ آفریده برنخیزد جز آنکه
از گناه کاری عفو کرده باشد ٭ و ابن المقفع
بزرگی شفاعتی نوشت از بهر مجرمی مضمون
آن مکتوب این بود ٭ فلا هارب من زلته لابد
ولیعلم انه ان یزداد الذنب عظما الا ازداد
العفو فضلا ٭ فلان کس از زلت خود می گریزد
واز عقوبت تو هم بتو پناه می جوید و هر چند بزرگی
جنایت بیشتر باشد ٭ فضیلت عفو زیادت بود
پس برین معنی کرمها از مجرمان بسبب زیادتی
قبح جنایت منت تقلد باید نمود که عفو ایشان
کمال حسن از آن مرتبه برد و بنهایت فضیلت از آن
موصوف گردد چنانکه گفته اند

شعر

فان یکن ما فارقته شاع قبحه ٭ فمن قبح دینی یکتسبی عفوکم حسنا
وچون اسیران ابن الاشعث را بنزدیک عبد الملک
مروان آوردند عبد الملک رجا بن حیوه را گفت
ما تری فیه ٭ چه می بینی درین کار ٭ رجا گفت ان الله تعالی
اعطاک ما تحب من الظفر فاعط الله ما یحب من العفو

ظفری که تو دوست می داشتی ٭ خدای تو اورا نیز
داشت ٭ عفوی که خدای دوست می دارد تو روی
تقصیر مکن ٭ و در ترجمه کتاب نوشروان عادل است
که ٭ من کان یرضی ان یعفی عنه غدا فلا یعف
الیوم ٭ هر که راضی است بدانکه ایزد عز اسمه فردا
جرایم اورا عفو فرماید ٭ گو امروز وی از گناه کاران
خود عفو مکن یعنی عفو نا کردن امروز آنرا مسلم
بود که وی از عفو ایزد فردا مستغنی خواهد بود ٭
قل للامیر ادام ربی عزه ٭ وانا له من بره محزونه
من کان یرجو عفو من هو فوقه ٭ فلیعف عن ذنب من هو دونه
و امیر المومنین مامون رحمه الله چنین گفته است
لو علم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا الینا
بالجنایات ٭ اگر خلایق بدانند که ما از عفو چه
لذت می یابیم ٭ جنایات و جرایم را وسیلت حضرت
ما سازندی ٭ و هم ازوی روایت می کنند که جنایتی
یکی از خدم در مجلس او تقریر کردند او گفت
لو انا ضربنا کل عبد حتی لا یبقی لهم خلق سیء ولنا
خلق حسن ٭ هر بنده که جنایتی ارتکاب نماید
اگر ما بضرب و تادیب او مشغول گردیم ایشان
خوب اخلاق شوند ٭ ولکن ما بد خو گردیم ٭ و ابن
قیس کلیب بعد از آنکه هفت تن را از اقارب معن زائده
کشته بود بحضرت معن آمد و بار خواست
و در آمد و بشرط خدمت اقامت نمود و رسوم

قدوم بجای آورد معن زایده گفت ما الذی قادک
الی ام تخش عقوبتی ترا بنزدیک من چه آورده است
از عقوبت من بترسیدی ارقم گفت ما قادنا
الیک جدب المرعی وقلة المال ولکنا انفنا ان
نخضع لغیرک واما عقوبتک فما نخشاها اذا
الذنب وان تعاظم بعفوک اعظم منه ما را
بنزدیک تو قلت مال وخشکی چراگاه بیاوردست
ولکن عزت نفس وعلو همت ما روا نمی دارد که
جز ترا گردن نهیم و انقیاد نماییم شعر
وما الفقر من ارض العشیرة قادنا
الیک ولکنا بقرباک مسجح
و ما را از عقوبت تو خود ذرهٔ خوف نیست که گناه
اگرچه بزرگ باشد عفو تو از آن بزرگترست
چنانک گفته اند شعر
لا شیء اعظم من جرمی سوی املی
بحسن عفوک عن جرمی و عن زللی
و چون حجاج بر سپاه ابن الاشعث ظفر یافت
روزی بر کرسی نشسته بود تا اسیران را در
پیش او گردن می زدند پس مردی که بیاوردند
از جملهٔ اسیران تا گردن زنند آن مرد آواز داد
که ایها الامیر ان کنا اسأنا الذنب انتم تحسن
العفو ای حجاج اگر ما گناه بد کرده ایم تو نیز

چندین عفو خوب نمی کنی حجاج چون این سخن بشنود برخاست
و بفرمود تا دست از کشتن بدارند و گفت اما کان فیهم
من یقول قال هذا آخر در میان چندین هزار خلق که امروز
کشته شدند یک تن دیگر نبود که مثل این کلمه بگفتی
تا مرا این عفو باعث گشتی و نایرهٔ غضب من ساکن شدی
و خون این همه خلق ریخته نگشتی و چنین سماع افتاد
از بزرگی که ملکی از ملوک فرزانه حکماء عهد خود جمع کرد
و گفت من خاتمی می سازم که مدت عمر خویش آنرا با خود دارم
بعد از آن در دودمان ملک خود مر اعقاب خویش را
یادگار مانم می باید که نقش آن کلمه باشد که بر سطح
نگین نگنجد و جامع ترین کلمات باشد مر مصالح ملک را
و مدت مدید ایشان را مهلت داد تا تأمل کردند پس از
تأمل بسیار و فکرت و رویت بی شمار جمله اتفاق کردند
که آن کلمه جز «خذ العفو» نیست و اینچ یاد کرده آمد
بیان فضیلت عفوست بآیات و اخبار و آثار و دلیل
عقلی همین اقتضا می کند اگر خردمند فواید عفو را
اعتبار کند و یکی از جملهٔ فواید آنست که در نفس
مردم داعیهٔ انتقام و تشفی غریزیست چون خردمند
بعفو کردن آن داعیه را مخالفت نموده باشد و نفس
خود را مقهور تصرف گردانیده و جملهٔ سعادات دنیا
و آخرت بقهر نفس بازبسته است و ابو القسم حکیم رحمه الله
چنین گفته است که پادشاه تن خویش پادشاه هر تنست
و یکی از شعرا درین معنی گفته است شعر

دشمنان تو با تو بر نیایند، زانک با خویشتن بر آمده
فایده دیگر آنست کی چون ارباب جنایات بعفو تو
واثق باشند از خوف جنایت بر مخالفت اصرار
ننمایند و سر از خط طاعت باز آرند، و فایده سوم
آنست که اصحاب علو همت و عزت نفس بسیار بود
که بخوف کشتن از جنایت امتناع ننمایند، و بخوف
عفو امتناع آرند که الم کشتن بنزدیک ایشان
سهلتر از بار منت عفو باشد، چنانک گفته است

بما خطئنا بالصفح عن هفواتهم، واما دم والقنا بالجراح

و دیگری از شعرا گفته است

و قتلهم بالصفح عن هفواتهم، والصفح فی عنق العدو صفیح

و ابو عمانی گفته است

یقرعهم بالعفو عنهم، ثم بالغ فی العفو فعل معاتب

باب بیست هشتم در عفت

عفت بازداشتن است از اموال مردمان و از قضاء
شهوت بطریق حرام، و این خصلتی حمیده است
و سیرتی پسندیده، اما عفت از اموال مردمان
بسبب آنک از رنجه منت خالی باشد و کرام را تحمل
کوه از بار منت آسانتر آید و جرعه زهر از زلالی
که در وی شوب منت باشد خوشتر

ادع النوال اذا اراب ورود،
و انک ابغی بالصدی المنسه

سقراط حکیم روزی پیاده می رفت در راهی

دور کسی گفت چندین کس از ملوک و امرا و اشراف
معتقد تو اند چرا از ایشان اسبی نخواهی
تا ترا پیاده نباید رفت، سقراط گفت بار
تن من بر پای من سبکتر از آن هیچ آید که بار منت
اسب دیگران بر گردن من، و ابو تمام را روزی
معتصم هزار دینار داد، تا از دار الخلافه بمنزل
خود باز رسید جمله بمردمان بخشیده بود مردی
در پیش ثابت بن مصعب از کرم ابو تمام تعجب نمود
و گفت لا یکون فی الدنیا اکرم منه، که جهان
از وی کریمتر نبود، ثابت بن مصعب گفت انا اکرم
لانه ان کان یعطی شیئا فهو یاخذ اضعافه و انا
اعطی و لکن لا اخذ، من از ابو تمام کریمترم کی ابو تمام
اگر بذل و انعام می کند مواهب ممدوحان قبول می کند
بلی اگر تاخیری در آن بجای آید بالتماس غایب و تقاضا
کند و من اگر بذل و انعام نمی نمایم بار مواهب ممدوحان
هم تحمل نمی کنم

ان کان فی البذل والاحسان مکرمة، ففی التعفف عن الاخذ الکرم

چندانک مروت نسبت در دادن است در ناستدن هم هست
و اما عفت از قضاء شهوت بطریق حرام
بدان سبب که در وی مفاسد بی شمار است چون اشتباه نسب
و فساد و غیرت و غیظ و غضب اقارب آنکس که با وی
قضاء شهوت حرام ارتکاب نموده آید و بسبب این گفته اند

و تجنب الشهوات واحذر ان یکون لها قتیلا،
فلرب شهوة ساعة قد اورثت حزنا طویلا،

وچنین گویند که جماعتی عظیم از حکما اتفاق کردند بر آنکه
تفحص کنند از جملهٔ شرایع که حق تعالی عز و جل انبیا علیهم السلام را
بتمهید آن فرستاده است حاصل آن جمله را بیک کلمه باز آرند
پس از تامل بسیار اتفاق جمله برین کلمه افتاد که ارض
للناس لم ترضیه لنفسک؛ مردمان آن پسند که بخود
پسندی؛ چون مردم در حرم خود این نوع فواحش
جایز نشمرند در حرم دیگران روا داشتن از کرم نبود
اصمعی می گوید که در عرفات زنی دیدم که آفتاب از
نور جمال او رشک بردی و سرو از قامت او خجل گشتی
آداب مناسک اقامت می نمود و شرایط حج بجای می آورد
قامت در هر قدم هزار کس را از دعوات و اذکار
بمطالعهٔ جمال خود مشغول می کرد او را گفتم ظن من
آنست که تو از آن گروهی که گفته اند شعر
من اللائی لم یحججن یبغین حسبة؛ ولکن لیقتلن البری المعذبا
گفت نی من از آن گروهم که گفته اند شعر
یحسبن من لین الحدیث زوانیا؛ ویصدهن عن الخنا الاسلام
وچنین گویند که شبی لیلی با جماعتی از قبیله بیرون آمد
قیس بن ذریح که مدتی مرید بود تا شیفتهٔ جمال
او بود او را تنها یافت ساعتی بنشستند و شداید
که از فراق یکدیگر مقاسات نموده بودند باز گفتند
قیس بن ذریح خواست که با او انبساطی نماید
دست بوی دراز کرد گفت والله مابرزنا الا الکوا
بخدای که ما را جز از ستارگان هیچکس نمی بیند لیلی

خویشتن از وی در کشید گفت و ابن ملوکها معنی انست
که همچنانکه کواکب می بینند آفریدگاری که نور بخش کواکبست
می بیند مردی از بنی عذره را سؤال کردند که ما بالکم
تموتون من العشق شما را چه بوده است که از عشق
بسیار بفنا می روید گفت لرقة قلوب رجالنا و عفة
از انسائنا بسبب نازکدلی مردان ما و پاکدامنی زنان
وصاحب عباد روزی بسرای وزیر آمد جماعتی خدم
که بر در سرای بودند پیش دویدند و صاحب عباد را
فرود آوردند صاحب از حال وزیر سؤال کرد که بچه
مشغول است گفتند در مجلس انس خالی نشسته است
بحکم انبساطی که او را با مهلبی وزیر بود بی استیذان
در سرای شد تا بدرکی رسید که از آنجا مهلبی را
بدید با غلامی ماه روی بر صفه نشسته بود و یکدیگر
را ساغری می کردند و ایشانرا ثالثی نبود دانست که
مجلس عظیم نازکست پس هر دو بازوی در یکدیگر گرفت
و باواز بلند گفت شعر
انا ذنون نشرب فی دیارکم؛ فانتم تملک السمع والبصر
لا تمنعن السوال طال الجلوس به؛ عف الضمیر ولکن فاسق النظر

باب بیست نهم در غضب و حلم

غضب در غیر موضع خویش خصلتی مذموم است قال
الله تعالی اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة
حمیة الجاهلیة فانزل الله سکینته علی رسوله
و علی المؤمنین کفار را مذمتی فرمود بغضب

که از جهت باطل خیزد و اهل ایمان را محمدت فرمود
و تحلم و سکون و مردی، و سید رسل علیه السلم
را پرسیدند ما الاسد شیر کیست سید علیه السلم
فرمود غضب الله ما احترزه هرکه خشم خود از همه
چیزها دور کند و از غضب حق عز اسمه احتراز
نماید و دیگر فرمود که بغضب زغضب خویش احتراز
نمای تا از غضب خدای احتراز یابی و دیگر فرمود
علیه السلم که اتبعوا الرفعة عند الله عز و جل
بدرگاه عزت علو و رفعت و مرتبت جویید
گفتند، و ما هی یا رسول الله آن چیست و علو
و رفعت و مرتبت بر درگاه عزت در کدام
طریق است سید علیه السلم فرمود تصل
من قطعک و احسن جرمک و تحلم من یجهل علیک
هرکه با خلاق بد با تو قطیعت ورزد با افعال خوب
با او وصلت جوی و هرکه از چیز خویش ترا محروم
گرداند، او را بمبرت مخصوص گردان و هرکه با تو
بجهل و سفاهت معاملت کند تو با او تحلم و عفو
روزگار گذار، و در حدیثی دیگر می فرماید که
ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة القائمین، القائمین
مرد مسلمان در حضرت ربوبیت بحلم درجه
آنکس یابد که روز نفس اماره را از شهوات او
بروزه منع کرده باشد و شب را از خواب بسجود
در نوع بصبح رسانیده بود، و ابوهریره رضی الله عنه

از سید عالم علیه السلم روایت می کند، لیس الشدید
بالصرعة، انما الشدید الذی یملک نفسه، عند
الغضب، توانا و خداوند قوت آن نیست که هنگام
غضب بر خویشتن قادر بود، و چنین گویند که
عبدالله عباس را رضی الله عنه مردی دشنام
داد مرد دشنام افراط کرد عبدالله عباس را
بی حاملی او بدین سفاهت جز تنگدلی نیست که از
اجلال حال و انتظام کار عبدالله است چون آن
مرد از دشنام فارغ شد عبدالله عباس رضی الله عنه
روی بعکرمه کرد، و گفت هل للرجل حاجة فنقضیها
ای عکرمه بنگر که این مرد را هیچ حاجتی هست تا بقضا
آن حاجت قیام نمایم، چون آن مرد از عبدالله
عباس آن حلم و کرم مشاهده کرد، شرمسار گشت
و غضب او بخجالت بدل شد ه
ما یبلغ المجد اقوام و ان کرموا، حتی یذلوا و ان عزوا لاقوام
و یشتموا فتری الوان مشرقة، لا صفح ذل و لکن صفح احلام
مسیح صلوات الله علیه، بر جماعتی از یهود گذر کرد
ایشان در روی وی الفاظ شنیع گفتند، عیسی
ایشان را جز ثنا و محمدت هیچ نگفت معترضی گفت
الفاظ شنیع ایشان را بثنا و محمدت مقابله فرمودی
مسیح صلوات الله علیه فرمود که کل ینفق مما عنده
هر کیسه از آن خرج کند که دارد، چون سرمایه
ایشان تهی بود، بد گفتند و چون در ضمیر من جز نیکی نبود

بر لفظ من نکوید رفت و سلمان فارسی را کسی دشنام
داد، سلمان گفت، ان خفّت موازینی فانا شرّ
مما تقول، وان ثقلت موازینی لم یضرّنی ما تقول
اگر کفّهٔ شر من راجح آید این مثالب من خود
زیادت از آن بود که بر لفظ تو جاری رود، و اگر
کفّهٔ خیر بر شر راجح آید این مثالب و اضعاف
آن که بر لفظ تو جاری رود مرا زیان ندارد، قطعه

ابلهی داد چند دشنامش،
گشت خامش از گفتن خامش،
گر چنانم بشویم آن از خود،
ورنه ام باری چه گویم بد،
گفت ازین ژاژ او چه آزارم،
آنج او گفت بیش ازان دارم،

و عرابهٔ اوسی را که شاعر در مدح او می گوید، شعر
اذا ما رایة رفعت لمجد، تلقّاها عرابة بالیمین
معاویه را سوال کردند که بمَ سدت قومک
بسیادت قوم خویش را بچه یافتی و زینت ریاست
بچه خصلت احراز نمودی، گفت کنت اعطی
واحلم عن جاهلهم، بدانک اگر سایلی حاجت مرا عرضه
کردی بمال خود در قضاء آن حاجت کوشیدمی
واگر جاهلی سفاهتی نمودی جرم او را بحلم خود
بپوشیدمی، چنانک مقنع گفته است شعر
فانّ الذی بینی وبین بنی ابی، وبین بنی عمّی لمختلف جدّا

لهم جلّ مالی ان تتابع لی غنی، وان قلّ مالی لا اکلّفهم رفدا
وان قطعوا منّی الاواصر ضلّة، وصلت لهم بحبل الارض واصر ممتدا
وان هبطوا غورا الی ما یسوءنی، صعدت لهم حتی تباشرهم نجدا
وان ضیّعوا غیبی حفظت غیوبهم، وان هم هووا غیّی هویت لهم رشدا
وان اکلوا لحمی وفرت لحومهم، وان هدموا بیتی بنیت لهم مجدا
ولا احمل الحقد القدیم علیهم، ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا
علی انّ قومی لا یری غیر ناظر، لتشتیتهم شیئا و مردهم مردا
و بعهد نوشروان حکیمی بود او را مرزبان گفتندی
و او پسری داشت مخصوص از جملهٔ اقران و اکفاء
خود بمزیت جمال و رشد، تا گاه چشم بد در وی
اثر کرد، و خون او بدست سفیهی ریخته شد،
مرزبان را گفتند که قصاص کن، مرزبان گفت
شرّ و فساد بیش از چندین خوب خصلت نیست که
من با سفها و جهال مراکنم، و خود را از آن خصله
بمقابلهٔ ایشان بیرون آرم، گفت باری دیت
بستان، گفت کشندهٔ پسر من بمال از من
محتاج تر است که مال از بهر سعادت ابدی
باید، و تصبّر بر مصیبت بعضی از آن احراز
توانم کرد، و کشندهٔ پسر من بسعادت ابدی
ازو سیلت ندارد، فامّا جنایت خون ریزی
که سبب حرمانست او را از سعادت باز دارد
و دیقورس را که چون پسر کشته شد بگریست
جماعت حکما که اقران و اکفاء او بودند او را از وی

شنیع شمرده‌اند و گفته‌اند که گریستن و جزع نمودن
بر خون فرزند از مبتدیان شنیع است خاصه
از کسی که بقوانین عقل و حکمت مدتها مدید
ارتیاض نموده باشد و در فنون علم قبلهٔ
آفاق و قدوهٔ خلایق گشته شنیع‌تر بود
دیقوریس گفت معاذ الله که من بر پسر گریم
بر پسر چگونه گریم آنکس که پسر را قدر و رای ثاقب
دانسته بود که در بهار حیات هیچ گل نشکفد که
خریف اجل آنرا پژمرده نکند، بر کارگاه حدوث
هیچ کسوت نبافند که فرسودهٔ آسیب فنا نگردد

اذا ما لبست الدهر مستمتعا به
تخرقت والملبوس لم یتخرق

ولکن اشارت عقل و تنبیه حکمت ما را معلوم
و مقرر گردانیده است که هر مخلوقی را اجلی
مقدر است که چون نازل گردد از تحال او بدار
آخرت بیک لحظه اهمال و تاخیر احتمال نکند چنانکه
حق عز اسمه می فرماید، اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
و در آن حالت که فرزند من کشته گشت اگر
کشته نبودی هر آینه بسببی دیگر هلاک شدی شعر

و لو لم تمت بالسیف مات بغیره
تنوعت الاسباب و الموت واحد

اکنون که بستن من بفرزند نیست بر کشنده که
فرزند نیست که واسطهٔ هلاک فرزند من آن
مسکین شده است تا نام خون ریزی او که جریمهٔ
مجرمان ثابت گشت علی الجمله اگر خردمند دیدهٔ
حقیقت بین برگشاید و نظر اعتبار مبذول
دارد بر هیچ جانی و مجرم غضب نکند فی المثل
اگر جنایت قتل واقع گردد شک نیست که بر کارد
و تیغ خردمندان غضب جایز نشمرند از بهر آنک
کارد آلت است و واسطه است پس همچنانک
کارد آلت مرد است که ازوی آن در وجود آید
مرد او را در آن استعمال کند مرد نیز در تصرف
ارادت است که بوی آن قیام پذیرد که ارادت
اقتضا کنند فا ارادت و عمل او نیز مضاف بدواعی است
و همچنین هر سببی مضاف بسببی دیگر تا آنگاه
که این سلسله بصنع آفریدگار رود و ارادت او پیوندد
و چون بر کارد و تیغ غضب مستحسن نیست بران
سبب که ایشان واسطه‌اند بر واسطهٔ دیگر
هم مستحسن نیست و بر آفریدگار و ارادت و صنع
او هم هیچ کس را مجال غضب نبود که حق عز اسمه
مالک است و جملهٔ موجودات مملوک او و مالک در
مملوک خود هر تصرف که باید تواند کرد و هیچ کس
را مجال اعتراض و انکار نبود شعر

لک جسمی تعلّه و دمی لم تحلّه فان لی ان کنت بالکافی لم که

و سقراط را گفته‌اند ما لک تحتمل الکلام الخشن

من الحو غاد، ترا چه بوده است که سخن هر شت
تحمل میکنی از فرومایگان گفت انّی لا احتمل شتمهم وضربهم
از بهر آنکه دشنام وزخم ایشان تحمل نتوانیم
کرد، یعنی اگر بر تحمل ایشان صبر ننمایم و مجازات
ومکافات کنایم دشنام وزخم ایشان تحمل
باید کرد، که چون بی سببی وسابقه سخن هرشت
در حق من جاری می شمرند اگر من طریق مخاصمت
سپرم وازایشان دشنام وزخم در وجود آید
بعید نباشد وغریب ننماید واسکندر را گفت
انک لتقتل الفا من الجنیاه ولا تغضب هزار
کس را از گناه کاران تیغ بی گذاری بی آنک
در خشم شوی گفت ولو غضبت لم اقتل الا لی
له امن من الخطا والندم، واگر در خشم شوم
ایشان را بتیغ نگذارم از بهر آنکه در حالت غضب
سیاستی اقامت نمایم ایمن نباشم از آنک
در آن حالت بحکم غضب سیاستی بر من خطا
رود، ودر مستقبل بندامت مبتلا شوم
وشرع مقرر این سخن است که چون میفرماید
لا یقضی القاضی وهو غضبان انک متقلد
شغل قضا بود باید که در حالت غضب بفصل
خصام شروع نکند، وسعید بن اوس الطایی
گفت مر فرزند خود را که با بنی اتال وان ملک
السفها، حذر نمای از بی خردان و گفت

وکیف تملکین السفها وهم تشکان چگونه
مالک من شوند، سعید بن اوس گفت کل من یصلک
اذا افقد ملکل، هر که غضب ورضا تو مشیت
او باز بسته است چنانک هرگاه بخواهند ترا به
غضب آرد مالک تو و بر تو قادر گشت و محمود وراق گفته است
لزم النفس الصفح عن کل مذنب، وان کثرت منه علی الجرایم
وما الناس الا واحد من ثلثة، شریف و مشروف و مثل معالم
فان الذی فوقی و اعرف قدره، واتبع فیه الحق والحق لازم
وما الذی دونی فان قال صب عن جاسه عرضی وان لام لایم
فان الثلی میلی فان زل او هفا، تفضلت ان الفضل بالحر حاکم
چون در فضیلت حلم و ذم غضب سخن با طناب کشید
و بر طویل انجامید ببایند دانست که حلم مستحسن است
ولکن در موضع خویش نا اگر حلم در موضعی که سبب
مذلت و هوان بود، وسفها بر امور شنیع و دارها
قبیح دلیر خواهند گشت در چنین موضع مستحسن
نبود چنانک نابغه جعدی گفت شعر
ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له، برادر تحمی صفوه ان یکدرا
وگفته اند، شعر
ارى الحلم فی بعض المواطن ذلة، وفی بعضها عز السواد فاعله
بلکه امثال این مواضع که یاد کرده شد غضب
وشدت وخشونت بعزت نفس نزدیکتر است
ودر دفع مذلت و هوان موثر چنانک گفته اند شعر
وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان

تا اگر کسی مثلا در حرم خود از غیری خیانت بیند و حلم
ورزد که شرع و عقل و عرف مذموم است و از نظر اهل
مروت و حمیت ساقط گردد و اگر غضب نماید بطریق
غیرت سزد محمود بود چنانک صاحب شریعت
می فرماید سعد غیور و انا اغیر من سعد والله
اغیر منا پس خردمند آن بود که موضع حلم و محل
غضب را بنظر عقل از یکدیگر تمییز کند و هر یک جای
خود تحقیق نماید چنانک محمد بن وهیب گوید شعر

ولو کنت محتاجا الی الحلم انني
الی الجهل فی بعض المواضع احوج
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم ... ولی فرس للجهل بالجهل مسرج
فمن شاء تقویمی فانی مقوم ... ومن شاء تعویجی فانی معوج

باب سی ام در فکرت

فکرت کردن در کارها و شرط تامل و تانی اقامت نمودن
پسندیده است که حق عز اسمه در کتاب کریم می فرماید
فاعتبروا یا اولی الابصار و اعتبار جز بنظر تامل
و تفکر نبود و جای دیگر می فرماید ان فی خلق
السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا
و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض
کسانی را که تفکر می نمایند در فطرت زمین و آسمان
بر سبیل محمدت ذکر می فرماید و در شمایل النبی صلعم
نقل کرده چنین آورده اند که کان النبی علیه السلام طویل الصمت

دایم الفکر پیغامبر ما محمد مصطفی صلعم کم سخن
و بسیار فکرت بودی و اگرچه در کتب معتمد مطالعه
نیفتاده است فاما از افواه بزرگان شنیده آمده است
که سید علیه السلام فرموده است تفکر ساعة خیر
من عبادة ستین سنة یک ساعت تفکر بهتر است
از عبادت شصت ساله کردن و برهان عقلی هم
اقتضا می کند که معانی و حکمت چو جواهر اند و اصداف
ایشان در قعر بحر غیب است و غواصی آن جز فکرت
نیست و نفوس آدمیان بر مثال معادن است چنانک
صاحب شریعت می فرماید الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة و چندین هزار گوهر
شب چراغ علوم که ازین معادن استخراج کرده اند
همه نتیجه تامل و تفکر بوده است و هر روزگار
مستنصر گنجی یافتند و بر سر گنج خشتی نهاده بود
و بر آن خشت نبشته من ادرع الفکر فی العواقب
امن من سهام الندم هر که امروز در تن زره تفکر و تامل
بپوشد فردا دلش به تیر ندامت خسته نگردد
و نظامی درین معنی گفته است شعر

قد یدرک المتانی بعض حاجته ... وقد یکون مع المستعجل الزلل

و چنین گویند که دو منجم بخدمت سلطان یمین الدوله
محمود سبکتکین انار الله برهانه بودند پرسید که بچه
در یکی چند باشد منجمی حالی گفت یکی باشد پس از آن
منجم دیگر پرسید که در یکی چند باشد آن منجم تخته بیاورد

وحساب کرد و تامل بلیغ و نظری شافی بجای آورد
بس جواب داد که یکی اندر یکی یکی باشد سلطان
یمین الدوله او را مخصوص کردانید بمزید قبول و اقبال
و چون خواص و ندماء او تعجب نمودند فرمود که من
نمی دانم که این مسئله را بتامل حاجت نباشد و این
از مشهورات است که عوام و خواص در علم این
مشارک یکدیگر اند اما چون او در چنین مسئله ظاهر
بی نظر تامل حکم نکرد در مسایلی که غموض و دقتی
دارد مجازفت ننماید و بی تامل بلیغ و نظری شافی
حکمی نکند سبب اعتماد بر اصابت او بیشتر بود والله
الهادی و علیه اعتمادی و له الحمد والمنة

باب سی و یکم در فظاظت

فظاظت درشت زیستن است با خلق و این خصلت
مذموم و سبب تنفیر دلها از خلایق است چنانکه
حق عز اسمه می فرماید و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک ای محمد اگر با خلق
درشت زندگانی کردی امت تو از گرد بر گرد
تو متفرق گشتندی که می فرماید فبما رحمة من الله
لنت لهم اینک تو با ایشان نرمی و رفق می نمایی
از رحمت خدایست هم بر تو و هم بر ایشان و صاحب
شریعت علیه السلام می فرماید المومنون هینون
لینون کالجمل الانف اذا قید انقاد و اذا انیخ
علی الصخرة استناخ مومنان آسان زیست

و نرمسار باشند و در حدیث دیگر می فرماید
یدرون من یحرم علی النار می دانید که بر آتش
حرام شود کل هین لین قریب هر که آسان زیست
و نرمسار و سهل معاش نزدیک بود خلایق و در
حدیثی دیگر می فرماید اذا احب الله عبدا اعطاه
الرفق چون خدای بنده را دوست دارد او را
رفق میسر کرداند و ابن عوف الانصاری می گوید
ما تکلم الناس بکلمة صعبة الا والی جانبها
کلمة الین منها تجری مجراها هر که در مجلس
سخنی بلفظی درشت گفته است که در همان
معنی لفظی لطیف بی خشونت نبوده است
علی الجمله درشتی ضررست در حق خلق و سبب
قطیعت رحم و انقطاع مودت است و نرمساری
موجب صلت رحم است و قبح ضرر و قطیعت رحم
و حسن صلت را در ابواب گذشته است تقریر کرده
درشتی و زشتی نیاید بکار بنرمی برآید ز سوراخ مار
و چنین گویند که شیخ ابو سعید ابو الخیر را پسری
بود سخت با جمال و لطیف صورت و ظریف سیرت
و متناسب شمایل و خوب اخلاق در نشابور صوفی
شیفته جمال او شد و بر خدمت و مخالطت او
از صوفیان دیگر بگذشت و ملازمت بیشتر نمودن
گرفت چندانکه از صوفیان دیگر که ساکن خانقاه

شیخ ابو سعید بوذند و در ارادت او صدق
بی داشتند بران واقعه اطلاع یافتند بس غضب
دران جماعت ظاهر کشت و حمیت اثر کرد یکی
کفت این صوفی را بکارد هلاک کنیم دیکری
کفت بزجم بسیار بباید کشتن علی الجمله متفق
شذند بر هلاک او و بر طریق آن اختلاف کردند
تا از میان آن جمع شیخی که با خواجه ابو سعید
زیادتی انبساطی و محرمیتی داشت برخاست
و خواجه ابو سعید را در ستر ازین واقعه وازانچه
که اهل خانقاه مختم کرده بوذند اعلام نموذ
خواجه ابو سعید خادم خانقاه را بکفت تا از
او روز دیکر ترتیب دعوتی شکرف و انواع اطعمه
و اغذیهٔ لطیف بساخت و چون دیکر روز از
اوراد فارغ شذند خادم سفره بکسترد و صلا
درداذ و قریب دویست کس از صوفیان
بسر سفره بنشاندند بس خواجه ابو سعید
بیر خود را با لطیف ترین لباس در صدر
جمع بنشاند و آن شیخ شیفته دل را در پهلوی
بیر جای کرد و بیر خود را بفرموذ تا بکنجی
حلوای شکر در دهان او می کرد و خردمندان
دانند که جان عشاق در مفارقت تن سخت
بهانه جوی باشند چنانکه کفته اند بیت
جان بر سر پای ایستاده است کر تو نظری نمی کنی تا برود

جون شیخ شیفته دل آن حال مشاهدت کرد
دانست کی خواجه ابو سعید و اهل خانقاه بر ضمیر
او اطلاع یافتند از غایت شرم و خجالت نعره
بزد و جان بحق تسلیم کرد خواجه ابو سعید
روی بجماعت صوفیان کرد و کفت ای اصحاب بنا
هر کرا بشکر بتوان کشتن بتیغ نتوان کشت و از حکما
حکیم جنین روایت کنند کی کفته است علیکم
باللین و الرفق فان اللین یزید مودة الاوداء
و ینقص عداوة الاعداء بر شما باذ که نرمساری
نمایید و رفق ورزید کی نرمی و رفق دردو
دوستان بیفزاید و از دشمنی دشمنان بکاهد
و ابو العلا معری در لزوم ما لا یلزم می کوید شعر
یقول لک العقل الذی بین الهدی اذا انت لم تدر العدو فداره
و قبل ید الجانی الذی لست واصلا الی قطعة و انظر سقوط جداره

باب سیوم در قناعت و حرص

قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة عبد الله
عباس می کوید که مراد ازین حیوة طیبه قناعت است
و شاعر ازین اقتباس نموذه است و می کوید شعر
اذا شئت ان تحیی سعیدا فلا تکن علی حالة الا رضیت بدونها
و سید عالم علیه السلم فرموذ طوبی لمن هدی الی الاسلام
و کان عیشه کفافا و قنع به و ما من احد غنی و لا
فقیر الا و یوم القیمة انه کان اوتی قوتا فی الدنیا
یعنی خنک آنکه تا بیدا هی را هنمای و کرد ذ با سلام ٢

دور از معاش کفافی باشند کی بدان قناعت نماید
وهیچ توانگر و درویش نبوذ کی روز قیامت آرزو مند
آن نبوذ کی بسیاری وی در دنیا بمقدار قوت
بوذی کی هرچه زیادت گشت از مقدار قوت
حاصل مرد از آن جز تبعه خسارت نیست
وموسی علیه السلم از حق جلت کلمته پرسید
ای عبادک اغنی آی بندکارا از بندکان تو کدام
توانگر تر و مستظهر ترست حق عز اسمه فرموذ
اقنعهم بما اعطیته آن بنده کی بداده من قانع
ترست وسید عالم علیه السلم می فرمایذ ان روح
الامین نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل
رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فی الطلب معنی
جبرئیل در دل من ندا کرده است کی هیچ کس پیش
از استیفا جملهٔ خوذ بفنا نروذ وچون چنین
بوذ در طلب پرهیزکاری باید نموذ و مجاملت
باید کرد تا عرض مرد بحرص وطمع آلوده نکرذذ
ودر حدیثی دیکرست که ان الرزق لیطلب الرجل
کما یطلب اجله همچنانک اجل مرد را طلبد کی
مرد نتواند که وی را دفع کند از خوذ رزق نیز
در طلب مرد همچنانست پس خردمند را چون
از مقتضاء این احادیث مقرر گشتست که رزق مقدرست
خوف فوت نیست باید کی خوذ را از رذیلت شره
وحرص وطمع پاک کرداند وبهر مطامع خسیس که

ن سبب هوان و مذلتست چنین تن خاک نماید
واز بهر زوایدا موال مآثم اکتساب نکند سمیط
بن عجلان گفته است انما بطنک شبر فی شبر
فلم تدخله النار چون شکم تو که احتیاج مرد ما
وضرورت ایشان را لجز از بهران بدستی در
بدستی نیست وپر کردن این مقدار جایکی از
حلال ممکن است بمکاسب حرام خوذ را در جحیم
جهنم چرا می اندازی وهل بطن عمرو غیر شبر لمطعم
فساد حرص وطمع بسیارست واز آن جمله یکی
آنست که بیشتر رنج خلایق از حرص وطمع است
ومیل بزواید اموال وطبع نفس انسانی قرب
جستن است بحضرت الهی ومطالعهٔ ملکوت
نیذ چون مرد را حرص وطمع بمطالب کثیف مایل کردانیذ
همواره میان قوت نفس انسانی ومیان قرب
حرص وطمع در کشاکش ماند وتجاذب میان
دو مقصد متناقض ودو مطلب متضاد رنجی
عظیم است چنانک گفته اند شعر
فیفنت بین عزمتی کلاهما امضی وانفذ من دیار سنان
همم تشوقنی الی طلب العلی وهوی یشوقنی الی الاوطان
ودیگر آنست کی چون داعیهٔ حرص مستحکم گشت حاکم
شوذ مرد را بر انواع غضب وظلم وعدوان وقبح غا قبت
این افعال تقریر کرده شذه است در باب ظلم
باشذ وعدل وخردمندان دانند که طبع سکان عظیم مایل

بگوشت کی برد وکان قصابان مشاهده می کنند
و با این همه هرگز حرص و شره بر ربودن آن
دلیری ننمایند چون دانسته اند کی عاقبت
آن اجتماع قصابان بود بر اهلاک ایشان
پس بسبب صبر که کنند بروزه پاره و فضله
استخوانی که گاه گاه میسر شود روزگار بگذرانند
و قناعت می نمایند پس چون سگان از خوف
عاقبت وخیم تجنب می ورزند آدمی که از فساد
عواقب تامل نکند و بر مطامع دنی و مطاعم ردی
تجاسر نماید سگ از وی بسیار فضیلت بود
و احمد کوبانی گوید شعر

یا احمد اقنع بالذی اوتیته ان کنت لا ترضی لنفسک ذلها
واعلم بان الله جل جلاله لم یخلق الدنیا لاجلک کلها

و چنین گویند که اسکندر رومی بعد فتح بلاد و ضبط
اقالیم تا حد چین رسید ملک چین بر سبیل طاعات
و انقیاد اسکندر را استقبال کرد و درخواست
نمود که نخست نزول بسراپرده وی کند تا سعادت
مجالست اسکندر دریابد و آن التماس باجابت
مقرون گشت و چون اسکندر بسراپرده او نزول
فرمود بر در سراپرده خوانی دید در مقدار
فرسنگی گسترده و سخت بسیار از اسب و شتر و گوسفند
بریان بروی ترتیب کرده و انواع اطعمه لطیف
با آن اضافت کرده پس ملک چین درخواست نمود

تا اسکندر لشکر را اشارت فرمود و بر آن
خوان بنشستند پس خوانی خاص بیاورد بر وی
چند کاسه نهاده یکی پر لعل و یکی پر یاقوت
و یکی پر زمرد و یکی پر مروارید و بتضرع اسکندر را
التماس نمودن گرفت که ازین کاسها چیزی بخور
اسکندر گفت من لعل و یاقوت و زمرد و مروارید
چگونه خورم ملک چین گفت پس تو چه خوری
گفت همین نان و گوشت و دیگر اطعمه کی جمله خلایق
می خورند ملک چین گفت اگر ترا همین نان و گوشت
کافی می افتد و جواهر نمی خوری چندین هزار
اقتحام ممالک و ارتکاب اخطار و رنج خود
و چندین خلایق چرا اختیار نموده نان و گوشت
خود بروم یافته شدی اسکندر بگریست و گفت اگر
مرا ازین سفر هیچ فایده دیگر نبودی جز موعظت
تو این خود تمام مقصودی و شرف مطلوبی است شعر

ولم یکن لی غیر ذلک فی اغترابی لکان لقاؤک الحظ الجزیلا

من همواره بر ملوک جهان بسبب حکمت مباهات نمودم
اکنون معلوم گشت کی ملک حکیم تویی و ما جمله
بندگان حرص و آز بوده ایم و بفرمود تا حالی
بر عزم رجوع سراپرده بیفگنند شعر

حتی متی انا فی حل و ترحالی وطول سعی و ادبار و اقبال
و نازح الدار لا انفک مغتربا عن الاحبة لا یدرون ما حالی
بمشرق الارض طورا او مغربها لا یخطر الموت من حرصی علی بالی

ولو قنعت اتانی الرزق فی دعة ان القنوع الغنی لا کثرة المال
وچنین گویند که یکی از زهاد معتبری می‌جست
در کوههاء مصر بغاری درآمد گوری دید و بر
گوری سنگی و بر آن سنگ نبشته که فتحنا الف
مدینة وبنینا الف مدینة ثم طلبنا قفیزا بقفیز
درّ فما وجدنا ومتنا جیاعا هزار شهر بگشادیم
و هزار شهر بنا نهادیم و بآخر قفیزی گندم بقفیزی
گوهر طلب کردیم چون بدست نیامد از گرسنگی
بمردیم تا همگنان بدانند که رزق در ازل رفته است
بی سعی حاصل گردد و اگر در ازل حکم نکرده اند
بآلت و عدت و قوت و مال بحصول نینجامد شعر
العیش ساعات تمرّ وخطوب ایام تکرّ
اقنع بعیشک ترضه واترک هواک وانت حرّ
فلربّ حتف ساقه ذهب و یاقوت و درّ
سلیمان بن عبد الملک بخلیل بن احمد نامه نوشت
و او را طلب کرد و از بهر تادیب فرزند خود را
خلیل بن احمد در جواب آن بنوشت شعر
ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة وفی غنی غیر انی لست ذا مال
سخی بنفسی انی لا اری احدا یموت هزلا ولا یبقی علی حال
الرزق عن قدر لا العجز ینقصه ولا یزیدک فیه حول محتال
علی الجمله سعی نمودن در تحصیل اموال از جهت
سیری حرص مفید نیست از بهر آنکه حرص بر مثال
آتشی فروزنده است که هرچند طعمه هیزم بیشتر

یابد فروزانتر بود و سید علیه السلام می‌فرماید
ما اوتی ابن آدم شیء من دنیاه الا یضعفه من
الحرص معنی آنکه فرزند آدم را از دنیا هیچ میسر
نگردد که دوچندان حرص همراه آن نبود و در حدیث
دیگر هم می‌فرماید لو کان لابن آدم وادیان من
ذهب لابتغی الیهما ثالثا اگر فرزند آدم را
دو وادی از زر مسلم شود سوم جوید شعر
فما قضی احد منها لبانته ولا انتهی ارب الا الی ارب
و حکیمی از حکماء عجم چنین گفته است که چون مهمات
کفایت شود زواید مهمات گردد تا اعتبار را
رنج بی علتی بر دل همچندان بود که فقرا را رنج نان
و جامه بس اولی آن بود که مردمان عنان بدست
حرص نگذارند و آتش آز را هیزم دیگ طعمه ننهند
تا باهستگی فرو نشیند چنانکه ابو فراس می‌گوید شعر
ما کل ما فوق البسیطة کافیا فاذا قنعت فکل شیء کافی
و دیگری گفته است
والنفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الی قلیل تقنع
و اگر حرص را خود هیچ غایه دیگر نیست جز آنکه کریم
در مذلت لئیمان اندازد باید که خردمند از وی
احتراز نماید و چنین گویند که روزی اصمعی کناسی را
دید که سبوی نجاست بر پشت نهاده و این بیت می‌گفت
واکرم نفسی اننی ان اهنتها وحقک لم تکرم علی احد بعدی
اصمعی ورا گفت عن ای شیء اکرمتها وانت علی هذه الحالة

نفس خود را ازجهة اکرام کرده چون حالی چنین بنظر
می کنی گفت عن الوقوف علی باب مثلك از ایستادن
بر سبیل خدمت بر در تو و امثال تو بس اینست
قطعه انشاد کرد که شعر

اجارتنا ان التعفف بالیاس وصبرا
علی استدرار دنیا بابساس
حریان الا یقذفا بمذلة کریما
وان لا یحوجاه الی الناس
اجارتنا ان القداح کواذب
واکثر اسباب النجاح مع الیاس

وحکیم غزنین سنائی رحمة الله علیه گفته است بیت

هر آنکه عزت عزلت بیافت هیچ نیافت
هر آنکه روی قناعت ندید هیچ ندید

در قناعت اشعار متین بسیار است فاما هیچ
جامع تر ازین بیت که امرو القیس گفته است

اذا لم یکن ابل فمعزی کان قرون جلتها العصی
فتملا بیتنا اقطا وسمنا وحسبك من غنی شبع وری

باب سوم در کفران نعمت و شکر

شکر اظهار کردن نعمت منعم است و این خصلتی شریف است
و فرمان حق عز اسمه بدان ناطق است چنانکه می فرماید
اعملوا آل داود شکرا ای آل داود وظایف شکر نعمت
را باقامت رسانید و در موضعی دیگر می فرماید که
کذلك نجزی کل کفور جزاء اصحاب کفران نعمت
بر مثال جزاء کفار خواهیم نمود و جای دیگر
می فرماید که لئن شکرتم لازیدنکم از ینجا تحریض
می فرماید که شکر سبب مزید نعمت است و محققان و اعیان
کرام و اهل اصول چنان گروه که حسن و قبح اشیا
بعقل نکویند جمله متفق اند که اگر شرع نبودی که
وحی نازل نشدی بمجرد عقل بتوان دانست که شکر
نعمت منعم واجب است و کفران قبیح و حرام و شکر
وسیلتی است شگرف برضاء ارباب نعم و خداوندان
کرم بلکه معظم ترین غرض ایشان از عواطف و عوارفی
که مبذول می دارند شکر است چنانکه گفته اند شعر

ولو کان یستغنی عن الشکر ماجد
لعزة قدر او علو مکان
لما کان بالناس جل جلاله
یقول اشکروا لی ایها الثقلان

و کفران نعمت امارت خذلان و داعیه حرمانست
و مستجلب کردن دنائت نفس خویش و بزرجمهر
گفته است لا تنزلوا النعم بوضعها فی الذین
فانکم ان فعلتم ذلك فقد زرعتم الکفران لا تناهبوا
الحصاد نعمت خود را باصطناع فرومایگان
مدارید و هرکه این طریق سپرد تخم کفران
انداخته است و اورا استعداد درودن باید کرد
و چون استاد ابوبکر خوارزمی بحضرت صاحب
عباد رسید اگرچه صاحب عباد مقدم اورا

بتبجیل و تعظیم مقابله کرد و از انواع انعام و اصناف
اکرام هیچ دقیقه اهمال نفرمود ولکن طمع او
هنوز از ان زیادت بود و رضا الناس غایة لا ینال
پس چون از حضرت صاحب عباد بخراسان باز آمد
در اهاجی صاحب عباد نظمها شنیع انشا کرد
چنانک گفته است شعر

لا تمدحن ابن عباد وان هطلت
کفاه بالجود حتی جاوز الدیما
فانها خطرات من وساوسه
یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما

و این شنیع تر گفته است شعر

اذا مررت بجردی مرقعة
یاوی المساجد فقد اضحی باد
فاعلم بان فتی المسکین قد قذفت
به الخطوب الی لوم بن عباد

و چون بعد از این اهاجی که نشان حقوق و کفران
نعم از مطامع و مقاطع آن ظاهر می گشت از دار
بدار بقا ارتحال کرد و صاحب عباد در حق وی
این قطعه بگفت شعر

اقول لرکب من خراسان وافدا
امات خوارزمیکم قیل لی نعم
فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره
الا لعن الرحمن من کفر النعم

و چنین گویند که عمر بن هند الملک را بر سلمة بن عوف
حقوق بسیار بود و سوابق ایادی بی شمار
چون او را بایالت حلب و مصر فرستاد آنجا آلت
و عدت جمع کرد و از هر طرف لشکرها استدعا
نمود و با عمر بن هند اساس عصیان نهاد و طریق
خلاف سپرد و عمر بن هند الملک بر طرفی از بلاد آن
بهر تدارک این خلل حرکت فرمود و لشکر جرار در
ظل رایت او متابعت نمودند و سلمة بن عوف
با سپاهی کثیر استقبال کرد و بر شش فرسنگی
مصر ملاقات کردند و هر دو لشکر از سر
حقد تیغ در یکدیگر نهادند و در قرب یک ساعت
علامات فتح و مخایل نصرت در رایت عمر بن هند الملک
ظاهر گشت و امارات دمار و خسار در طرف
سلمة بن عوف پدید آمد و ناگاه سلمه را طعنه
آمد بر سینه که از پشت او نفوذ کرد و از اسب
بر خاک افتاد و اتباع و اشیاع او جمله منهزم
شدند مگر گروهی از تیغ هزیمت بر داختند و چون
عمر بن هند الملک بسر سلمة بن عوف رسید او را
بران صفت در خاک و خون غرق شده دید باواز
بلند ندا فرمود و گفت شعر

یا من غدا یجدل فوق الثری هل غالب الکفران الا ما نری

و چون عمرو بن اللیث اسمعیل احمد را اسیر کرد به بغداد
فرستاد و او را بحضرت امیر المومنین معتضد آوردند

از جمله کلماتی که بر لفظ گوهربار امیر المؤمنین
مرتضی برفت دران مجلس که این بوذ که
انعم الملوک علیکم حقوقا من الشکر فان
مطلتموها بالکفران اتتکم السیوف متقاضیة
چون در قضاء حقوق شکر نعمت ملوک
مماطلت نمایند تیغ تقاضا گری کند علی
الجمله عاقبت شکر روشن چنانکه هر دو
را بشرح و بسط افتقاری نباشد و هرکه
شکر نعمت بزرگان عادت کرده هرگز
امداد نعم ایشان ازوی منقطع نگردد و چنین
گویند که روزی عبد الله بن الازرق خزانه
خود عرض داد جماعتی که در خدمت ایستاده
بوذند تعجب نموذند از کثرت آن نفایس
عبد الله بن الازرق گفت ان هذه الکنوز لی
مالم اصل احدا بشیء فاذا وصلت احدکم بشیء
منها فان شاء من علیّ بالبقیة وان شاء تملکها
بشکرها اولیته نصرف من هذین نفایس
چند انست که من با کسی که محقری ازین مسامحت
نکنم فاما چون محقری با کسی مسامحت کردم
بعد ازان زمام اختیار از دست من بیرون رفت
بلکه اختیار آن کس را بوذ که اگر خواهد باقی را بر من
بگذارد و اگر نخواهد جمله را بشکران مکرمت
احتراز نماید پس چون مقرر گشت که شکر

در نظر بزرگان محلی عظیم و مرتبتی شریف دارد
باید که خردمند در شکر نعمت بزرگان بهانه جوی
باشد و بر مجرد فضل انعام شکر گوید و اگرچه
انعام بدان فضل پیوسته باشد چنانکه گفته اند شعر
لی بشکر ان تک معروف فاهمته ان اهتمامک بالمعروف معروف
والرمشک ان لم تحضه نفذت فالوزن بالقلب المکلوم مصروف
و در شکر و انعام اشعار لطیف بسیار گفته اند
فاما متین تر و جزل تر ازان جمله اینست شعر

ساشکر عمروا ان تراخت منیتی
ایادی لم تمنن وان هی جلت
فتی غیر محجوب الغنی عن صدیقه
ولا مظهر الشکوی اذا النعل زلت
رأی خلتی من حیث یخفی مکانها
فکانت قذی عینیه حتی تجلت

باب بیست چهارم در کتمان سر

کتمان سر پوشیده داشتن اسرار بوذ و عاقبت
این خصلت محمود است و روایت کنند که سید
علیه السلم فرموذ کان یوری فی بعض اسفاره
چون عزم او بطرفی بوذی بر زبان گوهربار او
لفظی رفتی که وهم مستمعان بر طرفی دیگر افتاذی
نه چنانکه بر لفظ مبارک او خلاف رفتی بلکه آن محض
تعریض بوذی و سید عالم علیه السلم فرموذه است
ان فی التعریض لمندوحة عن الکذب و حکماء قدیم گفته اند

اخف ذهابک وذهبک ومذهبک راه مقصد
خود را پوشیده دارد و دین معتقد خود را
اظهار مکن و مال خود را در پنهان داشتن
کوش که هیچ چیز را خصم جان نیست که اینها
ابن المقفع از نوشروان عادل چنان روایت
کرده است که من لم یکتم سره یمته سره
هر که سرّ خود را نمیراند سرّ او او را بمیراند
یعنی سبب هلاک او گردد و نعمان بن المنذر
گفته است لا تفش سرک الی الناس
فیجد العداوة الی المکاید سبیلا سرّ خود
اظهار مکن که چون مطلوب و مقصود تو
ظاهر گشت اعداء تو بکید و مکر در دفع آن
کوشند و وهم حساد و خبث نفوس ایشان را
نیز تاثیر مجرب است در زوال نعمت پس
بر خردمند واجب بود که نگاه داشتن اسرار
خود را از شرّ ایشان احتراز نماید فی الجمله
هر حالت که هست مردم را از دو بیرون نیست
یا نعمت است یا محنت اگر نعمت است از شرّ حساد
احتراز باید نمود و پوشیده داشتن آن نعمت
که سید علیه السلم فرموده است فان کل ذی نعمة
محسودة خداوند هر نعمت که هست محسود است
و اگر محنت است اظهار کردن آنرا فایده نیست
جز آنکه مردم عرضهٔ رحمت دوست و شماتت

دشمن گردد و خردمند از هر چه احتراز نماید
وسیف الدوله گفته است شعر
لا یظهرن اعادل او غادر جاء الکریم فی السراء والضراء
فلرحمة المتوجع مرارة فی القلب مثل شماتة الاعداء
و طریق نگاه داشتن سرّ خویش نه آنست که آنرا
جز با محرمی و معتمدی نگوید بلکه آنست که هیچ
مخلوقی را درین باب معتمد خود ندانی از بهر آنکه
هر معتمدی را معتمدی است و هر محرمی را محرمی و آن
بعضی ادبا چنین آمده است مراد از لفظ اثنین
درین مصراع که کل سرّ جاوز الاثنین شاع
دو لب خداوند سرّ است چون سرّ از آن دو لب
تجاوز نمود میان خلق شایع گشت و چون سرّ
خود با دیگری در میان نهادی او را بر ضمیر خود
اطلاع دادی اگر او با دیگری اظهار کند از وی
آزرده دل و کوفته خاطر نباید شد بدانکه سرّ تو
مر ترا مهمتر بود تا آن نتوانستی کشیدن
دیگری تحمل بار آن نکند چنین بن سعید نبود و حسن
بن سهل گفته است اذا لم تسع بسرک فغیرک ابح
اسمح چون تو بسرّ خود بخل نمایی دیگران
بکشف او و اظهار آن از تو جوانمردتر باشند
و ابو العلاء معرّی می گوید شعر
والله حدثکم بشعره احد من هبط جبریل او من خلا ابلیس
و آن شاعر دیگر گفته است شعر

تغیر فوادی للغوانی رمینه
وغیره بنانی للرجال کاب
وللستر منی موقع لا ینا له
یدلم ولا یقضی الیه شراب
و ابو سعید بن خلف الهمدانی گفته است شعر
فلما شربنا ها ودب دبیبها
الی موقف الاسرار قلت لها قفی
وحاشا لمثلی ان یبوح بسره
سلافة خمار وقهوة فرقف

باب بیست و پنجم در لعب و لهو

لعب بازی بود و مراد من نمودن بر بازی
قبیح است و ارباب تفسیر و اصحاب تاویل
چنین گویند که روزی سید عالم علیه السلم
می کرد انبند این آیت نازل گشت که افحسبتم
انما خلقناکم عبثا می بندارید که شما را بازی
آفریده ایم نه غلط کرده اید که فطرت شما
اساس کار شکر است و مبدا عاقبتی عظیم
و سید علیه السلم می فرماید بازی من نسبتی
ندارد و حکما فرموده گفته اند الدعابة تنزیل المهابة
بازی مهابت مرد را ببرد و نخلم انک مزاح بر طبع
امیر المومنین علی کرم الله وجهه غالبه از ان
بودی که بر طبع خلفاء راشدین دیگر روزی با یکی
از صحابه مزاحی کرد انکس گفت هذا الذی اخرک

الی الرابعة با کمال العلم و فضله و شرف اختصاص
پیغامبر علیه السلم خلافت تو بدین سبب بدرجه
چهارم افتاده است و دلیل عقلی همین اقتضا
می کند از هر آنک بازی بسیار سبب خنده فراوان است
و خنده فراوان دل را تیره کند و صلاحیت نظر او
در عواقب و قوت میل او بسعادت باطل گرداند
چنانک صاحب شریعت علیه السلم می فرماید
کی کثرة الضحک تمیت القلب و در حدیث دیگر
می فرماید ان الرجل لیتکلم بالکلمة فیضحک
بها جلساوه فتهوی به ابعد من الثریا
مرد باشد کی بکلمه هم نشینان خود را بخنداند
آن کلمه درجه او بر درگاه عزت همچندان نقصان
کند که از جرم ثریا تا بعضی زمین و دیگر آنست
کی خنده و بازی از کسی در وجود آید کی غافل
بود از آخرت چنانک صاحب شریعت علیه السلم
می فرماید لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا
ولبکیتم کثیرا آنچ مرا معلوم و مقررست اگر
شما را روشن گردد اندک خندید و بسیار گریید
تنگ آمده فراخ نتوانی زیست
خوش خند که بر تو زار خواهند گریست
و چنین گویند که مردی برادر خود را خندان دید
گفت ترا یقین هست کی با تش جحیم در خواهی آمد
گفت یقین است چون حق عز اسمه فرموده است

وان منکم الا واردها پس او را گفت همچنانکه در آمدن
یقین هست بیرون آمدن یقین هست پاپی گفت
نه آن همه اندوه بود که بر من چرا بی رفته بود
پس تو به محو بشن برد وپاسخ در مکافات آن از فضل
بعدل کرا بدهد — شعر —
دخولی بالیقین کما تراه · وکل الشك فی امر الخروج
پس آن پیر اذر گفت که پیش که در آمدن وی باشد
یقین بود وبیرون آمدن او بشک او را شاید خندید
واین خود تقریر کرده آمد عواقب بازی است
وخنده در دار آخرت فاما در دار دنیا آنست
که بازی ومزاح وخنده در بسیار موضع سبب
عداوت ووحشت گردد · ودیگر آنست که مهابت
مرد را زایل گرداند واز هر که افراط مزاح مشاهده
افتاد پیش مردمان او را احتشام بنماند وچنین
گویند که روزی راشد در پیش مسترشد با یکی
از ندما مسترشد مزاح کرد واطناب نمود
مسترشد بانگ بروی زد وگفت مه یا بنی فان
هذا المحل لا یبدل الا کل عبوس صموت
ای پسر خاموشی اختیار کن واز مزاح اعراض
نمای که نزد حفظ خاموشان ترش رویی است
ودرین باب ابن نباته می گوید — شعر —
اقول لشعر والدکان مناخه · انت لاسباب المنیة هایب
وهل خلق الله السرور رفقا لا · فقلت اتراها انت فی الارض صاحب

ودیگری گفته است — شعر —
ترکنا لاطراف القنا کل شهوة ·
· فلیس لنا الا بهن لعاب
وچون این قاعده مقرر گشت بباید دانست
که اصل مزاح وبازی مذموم است از بهر آنکه چون
نفس از جد ملول گشت حواس ظاهر وباطن ملالت
پذیرد · واگر بر سبیل احماض او را بهر بازی ترویحی
وتعویضی نکنی قوت او اختلال پذیرد وصاحب شریعت
فرموده است نفسک مطیتک فارفق بها · نفس تو
بارگیر تست در راه آخرت پس با او رفق ومدارا
باید ورزید · واو را گران بار نباید کرد واز بهر این
بود که صاحب شریعت علیه السلم گاه گاه
طریق مزاح سپردی چنانکه فرموده است
انی لامزح ولکن لا اقول الا حقا · وهم معنی گفته اند — شعر —
اروح النفس ببعض الهزل · تجاهلا منی بغیر الجهل
امزح فیه مزح اهل الفضل · والمزح احیانا جلا العقل

باب سی ششم در مشورت کردن

مشورت کردن واستمداد نمودن از رای بزرگان
در کارها مفید است واز بهر این بود که حق عز اسمه
مرسید رسل وپیشوای انبیا علیه السلام را مشورت
فرمود چنانکه کتاب کریم بدان ناطق است که
وشاورهم فی الامر · واز بلقیس بر سبیل تصویب
وتحسین مشورت حکایت فرموده است چنانکه

در کتاب مجد مذکور ست، ما کنت قاطعة امرا
حتی تشهدون   و اصمعی بیسار بن مرد را لقب
در مشورت اما هرگز سخنی متین تر ازان دو بیت
نشنیده ام که گفته است **شعر**
واذا بلغ الرای المشورة فاستعن
بحزم نصیح او فصاحة خادم
ولا تجعل الشورى عليك مضاضة
فان الخلافي قوة القوادم
بسار بن مرد گفت، المشاور بين احدى الحسنيين
صواب هذا يغنمه او خطا يشارك في مكروهه
مرد مشورت کننده را یکی از دو عاقبت هر آینه
حاصلست یا رای او بعد از مشورت صواب افتد
و از آن ثواب بهره مند گردد، یا خطا افتد و جمله
آن خطا مضاف برای آن نبود چون او در آن تدبیر
مستبد نبوده است بلکه بعضی از آن خطا مضاف
برای آنکس بود که با او مشارک بوده است و هرمز
گفته است اذا اردت ان تصير عقول الناس لك
فشاورهم في الامر، اگر میخواهی که عقلهای مردمان
ترا شود با ایشان در کارها مشورت کن که
عقل از بهر عین خود مطلوب نیست از بهر ثمره
صوابست چون ثمره عقول ایشان ترا حاصل
گشت همچنین بهرام گور بهرزی فرزند خود را
گفت که شاور الناس في امر ملكك فان الصواب

كالصيد يغلب عن واحد ولا يغلب عن جماعة عظيمة
با مردمان در کارهای ملک خود مشورت کن
که رای صواب بر مثال صیدست و صید از یکتن
تواند که بجهد فاما از جماعت عظیم جز نباده
بجهد و اول که معاویه بن ابی سفیان بر علی
بن ابی طالب خروج کرد عمرو بن ابرهیم بشنید
که برای عمرو بن العاص استمداد همی نماید و نقض
و ابرام و حل و عقد جمله بمشورت او می کند بن سعید
که، و هل لعلي نشاوره، علی را کسی هست که با او
مشورت کند گفتند لا انه مستبد برايه
معتمد على عقله، علی رضی الله عنه برای خود
کار کند و جز بر عقل اعتماد نمی نماید عمرو بن
الاهتم گفت، المستبشر منجح، والمستبد مكدر
والمشورة رايد النجح، فوالله لقد نالها معاوية
وانبتي لاهله مجدا شامخا، هر که از رای دیگران
در کارها خود استمداد نماید سعی او منجح بود
و هر که تکیه برای و عقل خود کند و طریق استبدا
سپرد نصیب او جز حرمان نبود و مشورت کردن
پیش رو نجاح است والله اگر معاویه امارت
خلافت احراز بکند در دودمان خود بنای
عظیم بنهد، و عاقبت همچنان شد که عمرو ابن الاهتم
گفته بود، معاویه بخلافت مخصوص گشت
و امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با جنان

فضایل و مرتبت و قوت و فراخی سیّد علیه السلم
محروم شد و همین معنی گوید **قطعه**

چو از هر سوی دشمنی سر فراخت
بهال خلاف تو مرد دل نشاخت
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه
زفرزانگان رای و تدبیر خواه
بسا کس بتدبیر شد دستگیر
بجایی که ضایع بود تیغ و تیر

و متنبی گفته است درین معنی **شعر**

الرای قبل شجاعة الشجعان
هو اوّل وهی المحلّ الثانی
فاذا هما اجتمعا لنفس مرّةٍ
بلغت من العلیاء کل مکان
ولربما طعن الفتی اقرانه
بالرای قبل تطاعن الاقران

باب هفتم در نمیمه و سعایت گردن

نمیمه سخن چینی کردنست و نمّام مرد سخن چین بود و مراد از سعایت غمز کردنست و این هر دو خصلت مذموم است امّا خصلت سخن چینی بر ان سبب که حق عزّ اسمه می فرماید در کتاب کریم ویل لکل همزة لمزة و ایمّه تفسیر و ارباب تاویل چنین می گویند که مراد ازین نمام است و جای دیگر می فرماید همّازٍ مشّاءٍ بنمیم منّاعٍ للخیر معتدٍ اثیم

عتلٍّ بعد ذلک زنیم و سیّد عالم علیه السلم می فرماید الا اخبرکم بشرارکم شما را خبر دهم از کسانی که بد ترین خلق اند گفتند بلی یا رسول الله خبر فرمای امّت را و فرمود علیه السلم المشّاؤن بالنمیمة المفسدون ما بین الاحبّة الباغون للبرآء العیب بد ترین خلق آن گروه اند که طریق سخن چینی سپرند و موّدتی که در میان دوستان بود انرا بعداوت بدل کنند و کسانی را که از عیوب بری باشند و از نقایص بال ایشانرا بتکلف عیب جویند و مساوی و مثالب تقریر نمایند و چنین گویند که در عهد موسی علیه السلم قحطی بود عظیم و موسی صلوات الله و سلامه علیه بکرّات با جمعی از امّت باستسقا بیرون می رفت و طریق تضرع و ابتهال می سپرد و هیچ گونه امارات اجابت و مخایل قبول ظاهر نمی گشت و موسی علیه السلم بدان سبب رنجه دل و کوفته خاطر می بود تا وحی آمد که ای موسی رد دعاء شما بسبب آنست که در میان شما نمّامی
است
است که بر گناه سخن چینی اصرار نموده است پس موسی گفت یا رب این نمّام کدامست تا او را از میان خویش بیرون کنیم خطاب عزّت در رسید که ای موسی چون من از نمّامی نهی می فرمایم من خود نمّامی چگونه کنم پس گفتند که طریق معین آنست که جمله توبه کنیم و حضرت حق عزّ
اسمه

بازگردیم تا توبه این تمام حاصل آید پس جمله توبه
کردند و از جرایم خود رجوع آوردند تا آثار
رحمت و نتایج عفو ظاهر گشت و بساط حصب
بر عرصه جهان گسترده شد و اثر جدب و قحط
از صحن عالم محو بود رفت و چنین گویند که خردمندی
هفصد فرسنگ مسافت در طلب یکی از بزرگان
قطع کرد چون سعادت خدمت او دریافت گفت
این مسافت دراز در تعطش از بهر آن قطع کردم
تا از صفو زلال علوم تو جرعه اغتراف کنم و عطش
جهل را بمشرب عذب فضل تسکین دهم و مشکلات
خود را برای تو عرضه دارم حکیم گفت
هر مشکل که هست عرضه کن آن مرد طالب علم
گفت مرا خبر ده که از آسمان گرانتر چیست و از عرصه
زمین فراختر چیست و از آتش سوزانتر چیست
و از زمهریر سردتر چیست و از دریا توانگرتر کیست
و از یتیم خوارتر کیست پس آن حکیم جواب داد که
بهتان نهادن و افترا کردن بر کسیکه از جنایت بری
بود بیزاران بنا مندر کفه و زر و وبال از آسمانها
گرانتر است و عرصه خوی از صحن زمین فراختر است
و دل کافر که نقش ایمان نپذیرد از سنگ سختتر
و مرافقت حاجت با اقارب چون پنج نپیوندد از زمهریر
سردتر و لهیب حرص و حسد در دل و جگر از زبانه
آتش زیادت‌تر و دنی که بقناعت مستظهر گشت

از دریا که گوهر موج توانگرتر و مرد مخلط و سخن چین
چون فضیحت گشت از یتیم خوارتر و چنین گویند
که سلیمان عبد الملک گفت کسیرا که بنزد مساوی
و مثالب من خوض کرده آن مرد گفت نکرده ام
و من ازین خیانت بری ام سلیمان گفت بلغنی عنك
الثقة مرا ثقه و معتمدی خبر داده است آن مرد
گفت الثقة لا یبلغ آنکس که ثقت بود و معتمد این
نوع خبرها نرساند و ازین جنس سخنها نقل نکند
سلیمان بن عبد الملک را این سخن از وی پسندیده
آمد و از وی عفو فرمود و از جمله مشاهیر است
که انما یشتمك من بلغك دشنام دهنده تو در حقیقت
آنکس است که دشنام بتو می رساند پس بر موجب
این سخن مواخذت و معاقبت نمام را باید کرد نه
آنکس را که نمام سخن از وی نقل می کند و احنف بن
قیس گفته است النمام احق ان یظن به السوء
گمان افترا بردن بنمام لایقتر از آنکه گمان جنایت
بر آنکس که نمام از وی سخن نقل می کند از بهر آنکه
خالی یک خصله بد از نمام متیقن شد و آن خصلت
تخلیط و سخن چینی است از آنکس که هنوز هیچ
متیقن نشده است و نابغه همین معنی را نظم کرده است
لئن کنت قد بلغت عنی خیانة
لمبلغك الواشی اغش و اکذب
و عمرو بن الطرود کسی زیارت کرد و بوی از دو ستی

سخنی نقل کردی که آن موجب آزار بود عمرو بن الطرف
گفت ابطأت الزیارة لما جئت بثلث جنایات
اهنت نفسك لا مینة وشغلت قلبي الفارغ
وبغضت الی اخی یعنی آنک بزیارت من
دیر آمده، ولکن سه جنایت با خود همراه
کرده، یکی آنک تو بنزدیک من از جملهٔ امینان
وثقات وعدولان بودی اکنون خود را متهم
کردی از بهر آنک بنزدیک من متصور شد که تو
بغرض افترا میکنی، ودوم آنک دل فارغ مرا
مشغول گردانیدی، وسیوم آنک دوست
مرا بنزدیک من دشمن روی کردی، ومنصور
بن نوح فرزند فرزند خود را چنین گفته است
اطرد عنك اهل النمیمة فانهم یبغضون الناس
الیك ویبغضونك الی الناس سخن چینانرا از مجلس
خود تقریب مکن که ایشان با فترا وبهتان
خود خلق را بنزدیک تو دشمن روی گردانند
وچون ایشان بنزدیک تو دشمن روی گشتند
از تو در حق ایشان معاملتی آید که تو بنز
بنزدیک ایشان دشمن روی گردی وشاه
ملک پادشاه مرا فقیه ومساعد بود که
میان او ورعیت وحشت بود وچون از هر دو
طرف عداوت حادث گشت موافقت بمخالفت
بدل شد ومخالفت بسبب انقلاب دولت وانقراض

ملک گردد، از این سخن تعجب نباید نمود که تخلیط ونمامی
را آثار عجیب سخت بسیار است، وچنین روایت کنند
که وقتی خواجه غلامی خرید، فروشنده گفت
این غلام بانواع ادب وهنر آراسته است فاما
نمامست وتخلیط کند وامروز در میان نهادم
تا فردا این عیب بر من رد نکنی آن خریدار گفت
چون انواع هنر دارد این قدر عیب را تحمل توان
کرد، وغلام را بیع کرد، وچون روزی چند بر آمد
غلام کدبانوی خانه را گفت این خواجه من قصد
آن دارد که زنی دیگر خواهد یا سریتی خرد
بر سر تو، وبسبب آنک مدت صحبت شما امتداد یافته
است واورا از تو سآمت آورده است
وملالت افزوده، وچون ترا در حق من انعام بود
من این حال ترا باز نمودم تا بتدارک مشغول گردی
وگفته اند که استعدوا البلایا قبل نزولها
وچون بلیت نازل شود وواقع گشت پیش دفع
آن هیچ طریق نماند، وتدارک متعذر شود، کدبانوی
خانه این سخن را از غلام منتی عظیم شمرد وغلام را
بدان شفقت که ظاهر کرد تجربة الخیر نمود، پس
گفت تو خود شفقت خویش ظاهر کردی ومرا
از این حال اعلام دادی فاما من این را هیچ
تدارک نمی دانم غلام گفت سهلست چون خواجه
بخواب رود، ستره بتیز برگیر وچند تار موی قفاء

او ببر تا من ترا ازین سحری کنم که وی یک لحظه از
تو نشکیبد و بی تو نتواند بود و اگر جمله حور
العین در مقابله او خود را در جلوه آرند چشم
در روی ایشان باز نکند کنیزک با نو خانه شاد
گشت و غلام را مواعید خوب کرد و حالی
بمقدار دست رس خویش مبرتی نمود و ستره
تیز از بهر آن مهم را آماده کرد پس غلام
پیش دیگر خواجه رفت و گفت چندین مدت که من
بذل رق مبتلا گشته ام مرا همچو تو خواجه نیکو
سیرت نبوده است و از بسیاری رأفت و رحمت
که بر من می فرمایی مرا باید که تو آزادی گشته
است پس چون حال برین جمله بود اگر من حق
انعام تو برو گزارم کفران نعمت بود و نتیجه عاقبت
آن پوشیده نیست اکنون بدانکه کنیز با نو خانه
تو معشوقی گرفته است و از بهر وی قصد خون
ریختن تو کرده است و از بهر کشتن تو ستره تیز
آماده کرده است و اگر خواهی که ترا معلوم شود
و این حال مقرر گردد امروز در خانه او و سر
بر بالین نه و چشم فراز کن و چنان نمای که من در
خواب شده ام تا ببینی که وی با ستره تیز می آید
ببالین تو یا نی پس خواجه در خانه آمد
و سر بنهاد و چشم فراز کرد و خویشتن را چنان
نمود که بخواب رفته است و بگوشه چشم نگاه

می کرد تا چه حادثه گردد ناگاه دید که بانو
درآمد و استره تیز چون قطره آب در دست
و بر بالین وی نشست خواجه را یقین افتاد که
بکشتن وی آمده پس بجست و زن را بکشت
پس خصمان زن بیامدند و او را باز کشتند
و همچنین خون ریزی در هر دو قوم افتاد تا اند
هزار خلق کشته شدند علی الجمله فساد و غایله
سعایت و نمامی بتخریب بناء مودت و افساد
ذات البین زیادت است که سخن حق شرح آن
نتوان کرد جزاء سعایت همانست که آن ملک
عادل فرموده است بدان هنگام که ساعی
بوی مرافعت کرد که متظلمی از دنیا برفته است
و یک یتیم مانده است و اموال بسیار از نقود و عروض
و غیر آن باز گذاشته چنانکه باید که مال از اموال
در قبض وکیل خزانه فرماید که صواب اینست
ملک بر ظهر آن قصه توقیع فرمود اما المیت
فرحمه الله و اما الیتیم فانبته الله و اما المال
فثمره الله و اما الساعی فلعنه الله معنی آنکه
مرده در کنف رحمت خدای باد و یتیم در حجر
تربیت الهی و مال بامداد برکات ایزدی و ساعی
هدف تیر لعنت خدای والله الهادی الی الرشاد

باب هشتم وفا

وفا خصلتی خیری بود که مردم آنرا التزام نموده

باشند یا بصریح یا بدلالت وچون حال مخدوم از
سعت بضیق انجامید واز رخا بشدت بدل شد
وخدمتکار بر نهج خدمت ثبات نماید ودر رعایت
جانب مخدوم تفاوتی بر نیند بیارد او را بوفا
از آن منسوب کنند وبحسن عهد از آن موسوم
دانند اگرچه التزامی صریح نبوده است اما
بموجب انسانیت ومقتضاء مروت التزام داده
بوده است وچون حقیقت وفا دانسته شد بباید
دانست که این وفا خصلتی شریف است ومردم بدو
مستوجب محمدت ربانی میگردند چنانک میفرماید
والموفون بعهدهم وغدر ونقض عهد خصلتی قبیح است
ومردم بدو مستوجب مذمت شوند ودر روز
حشر فضیحت خلایق گردند چنانک سید عالم
علیه السلم می فرماید ان الغادر ینصب له یوم
القیامة لواء فیقال هذا غدرة فلان روز قیامت
غدر وخلاف عهد شکن را علم سازند وندا فرمایند که
این غدر فلان است تا نتیجه فعل وخبث طویت او بر کافه
ملایکه وجمله انبیا ورسل وسایر امم ظاهر گردد
ویکی از فضایل این خصلت آنست که بقاء عالم
بوی منوط ومربوط است که ملوک خزاین وذخایر
لشکریان امید انفاق میکنند تا ایشان
بهنگام خروج دشمن وظهور فاسد وفا نمایند
بدانچه از ایشان مطموع است از معاونت ومناصرت

ونجاوز معاملات ومبایعات با یکدیگر بدان اعتماد
میکنند که هر یک از ایشان وفا کنند بدانچ التزام
نمودند وارباب حراثت واصحاب زراعت تخم در
زمین بدان امید افکنند که زمین وفا نماید بریع تا
اگر رجا از وفا منقطع گردد وزراعت از میان خلق
برافتد وخلل بنظام عالم راه یابد وفساد در نشو
وتربیت بقاء عالم ممکن گردد واز براهین شرف
وعزت این خصلت آنست که قلیل الوجود است چنانک گفته است

شعر

معدوم شد مروت ومنسوخ شد وفا
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ وکیمیا
وقلت وجود دلیل علت عزت است وبرهان شرف چنانک گفته اند
بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلات نزور
وابو المعالی رازی گفته است بیت
دایم بجان او بنشسته زهر اکامه آزادکان که نام آن دغا نهند
وبدین سبب گفته اند که شعر
وجربت وجرب ولیابی فما شی اعز من الوفا
ودیگر گفته اند شعر
اما الوفاء فشی قد عجبت به وما رایت له عینا ولا اثرا
ودر قبح عواقب غدر وفساد ونتایج نقض عهد
اخبار وحکایات بسیار است یکی از آن جمله آنست که
امیر المومنین محمد الامین کنیزی که داشت غادره نام
در اشاعت قد وطراوت خد وظرافت لفظ وتناسب
حرکات گوی دلبری از جمله اصحاب جمال برده بود

وهمواره از سر غیرت پادشاهانه و حمیت ملکانه
با این کنیزک کفتی من کیم که اکر دست تمتع من
با جلای جمال و کمال تو کوتاه کردد بر عرصهٔ
استماع تو آن برادر من کردی و او ترا بمال
و جاه استمالت نماید و در ربقهٔ نکاح خود
آرد و غادره ایمان غلاظ و شداد یاد کرد
عیاذاً بالله اکر روزی امیر المؤمنین از قفس آشیان
بریاض جنت خرامد و از شوشه خانهٔ عالم فانی
بمرکز قدس کراید هرکز ذکر هیچ مخلوقی در ضمیر من
راه نیابد و راه یافتن دیکری خود ممکن
و آغوش من کاری شنیع و حجی مستنکر بود
جشمی که ترا دیده بود ای دلبر جون باز کنم بروی دیکر خواه
دیده‌ای که در خلوت مشاهدهٔ دقایق حسن امیر المؤمنین
منور بوده باشد بر روی دیکری جکونه باز شود
سمعی که نایرهٔ الفاظ شکر مزاج امیر المؤمنین بوده با
ممر سخن دیکری جکونه کردد. غادره سخن
از این جنس تقریر می کرد و آنرا بایمان غلاظ
و شداد تاکید می کرد جندانکه عمر امیر المؤمنین
محمد الامین بانقراض انجامید و مامون در مسند
خلافت بنشست و جون ذکر جمال غادره شنوده
بود و حکایات لطف صورت او بسیار باو
رسانیده بودند استمالت اورا اساسی نهاد
و عجایز را که در شغل قیادت مهارتی داشتند

با کرام و تبجیل بر جملهٔ اشراف آن دولت که مخالفت
کرده بودند از بهر موافقت او و لی نعم قدیم خود را
استیصال فرموده و در تاریخ برامکه
جنین مطالعه افتاده است که یحیی برمکی را
کنیزکی بود خوش صورت و لطیف طبع و خوب
عارض جون دور روزکار تبدیل ملک و عادت
تغیر نعم را ادراک برامکه اقامت کرد و ملک
برامکه بر افتاد و اتباع و اشیاع ایشان
هرجه از تیغ بجستند بذل فقر و محنت کرفتار
کشتند جنانک شاعر کفته است شعر
آل الحمید و آل برمک ما لکم قل المعین لکم و ذل الناصر
کان الزمان یحبکم فبدا له ان الزمان هو المحب الغادر
هرون بحکم آنک ذکر محاسن آن کنیزک بسیار
شنوده بود بفرمود تا اورا طلب کنند و عزم
آنک اورا بخدمت مجلس خود مشرف کرداند
و لباس اقبال و طراز اختصاص خود ارزانی
دارد و جون اورا در مجلس انس هرون آوردند
الحاح فرمودند که بربط بر کنار نهاد
و هرجند بسیار مواعید خوب با فرمان جمع
کردند مفید نیفتاد تا طریق تهدید و تخویف
سپردند و در آن مبالغت نمودند و آنکاه
باضطرار بربط بر کنار نهاد و کریان کریان
آغاز کرد و کفت شعر

اثر الدهر فی رجالی فبادوا
بعد جمع مدائحی عظم مضنیهما
ما بعد کر و بلم فیمهلک عن نبض
دمعی وحتی لی ان افضیهما
هرون گریان گشت وگفت والله لو ادرکتهما
قبل قتلهم لوهبتهم لوقاتهما معنی آنکه بخدای
که اگر پیش از کشتن ایشان این کلمه را
بدیدمی ایشان را بوفاء او بخشیدمی و اورا
بعد از آن از مطرزی معاف داشت و بفرمود
تا اجرا کفایت او بر وی مجری دارند و جانب
او را همواره باعزاز ملاحظت نمایند و از
مشاهیر حکایات است و چون خواجه معتمد
شافعی را کار از ثروت و نعمت بفقر و فاقه
انجامید مضطر شد و تبیع سالم که غلام
او بود و در حسن و کمال فرد و یگانه عالم
بود رضا داد چون جریر بن احمد الثقفی که
خرنده او بود او را عزیز ضمان روز از دمشق
رحلت کرد از خوف آنکه نبیسی سالم را از وی
بظلم یا بحیله شرعی بستانند چون بمنزلی
رسیدند و پاسی از شب بگذشت و هنگام آن
آمد که فارغ دل در غرق خواب شوند و منشا فانا
سلسله بجنبانند و درد زدگان را از آسیه احت
در قلق و اضطراب آرند سالم را از حسن عهد

متوسط ساخت و هرچند غادره بمواثیق
و عهود و ایمان کرده شده مستند بود تا فرغ بنقناذ
و امیر المومنین مامون گفت من آن جمله را
کفارت کنم علی الجمله میان ایشان نکاح منعقد
گشت و شب اول که اتفاق زفاف بود غادره
در کنار مامون بخواب دید که محمد الامین بابین
ایشان آمدی و مر غادره را گفتی که **شعر**
انقضت عهدی بعدما جاوزت مکان المقابر
و نسیتنی و حنثت فی ایمانک الکذب الفواجر
و غدرت فی اهل البلاد ظللت فی الجوار الغادر
و نکحت غادره احق صدق الذی سمال غادر
لا یهنئک الف الحدید و لا ادرعنک الدوایر
و لحقت فی قبل الصباح و صرت حیث غروب صابر
پس غادره از غایت رعب فریاد کنان از خواب
در آمد و قصه با مامون و کسانی که از فریاد
او بروی گرد آمده بودند باز گفت و همچنان
در فریاد و ناله و سوز نفس چند بار بر آورد
و بیش از صبح چنانکه محمد الامین در بیت آخر
شعر دعا کرده بود از دنیا برفت و از بستر
تمتع بیفعه توحش زنخال بود و در تاریخ ولاة
خراسان مطالعه افتاده است که چون یعقوب
بن لیث بنزدیک نیشابور رسید جمله اصحاب
محمد بن طاهر در سر با او طریق مکاتبت سپردند

وبوی مماثلت نموذند جز ابرهیم بن احمد
الحاجب وچون یعقوب بن اللیث مستولی
شذ وزعما وحشم آن خطه را در ضبط آورد
ابرهیم بن احمد را طلب کرد وگفت ما منعك
من الاقتدا بنظرائك فی مکاتبتی ومماثلتی
معنی آنك چون هم رتبتان تو وکسانی
که در منصب بوذند ودر آن تو با ایشان مشارکت
داشتی جمله مکاتبت ومراسلت تقدیم نموذند
ومماثلت عرض داشتند ترا مانع چه بوذ که
با ایشان درین معنی موافقت ومکاتبت بسر بردی
وبخدمت من تقرب ننموذی ابرهیم بن احمد
گفت که لم یکن بینی وبینك معرفة فاکاتبك
ولا کانت لی عن محمد بن طاهر شکایة فاترکه
واقصدك ولم استحسن الغدر به مع احسانه
الی وورود خبره علی مرا با تو سابقه
معرفتی نبوذ که آن باعث بوذی بر مکاتبت
ومرا نیز هرگز از محمد بن طاهر شکایتی نبوذه است
که بذان سبب او را مخالفت نموذمی وبخدمت
بارگاه تو شتافتمی واز خود رخصت نیافتم
که انعام واحسان او را بغدر ونقض عهد
مجازات کردمی یعقوب بن اللیث گفت
مثلك فلیصطنع هلك انعام در چنین موضع
باید گشت پس او را مخصوص گرداند

بجنبید ونایره وفا اشتغال نموذ رباب خوذ
بر گرفت وبنواخت بر نسقی که عزیزان جمله کاروان
برخاستند آنگاه این سه بیت بصوتی بگفت بیت
وما کنت اخشی معبدا ان یبیعنی
بمال ولو اصحت نا ندسان صفرا
اخوهم ومولاهم وکاتم سرهم
ومن قد نشا فیهم وعاشرهم دهرا
جنیت وما فارقکم غیر لیلة
فکیف اذا سار المطی بنا شهرا
جریر بن احمد گفت لله در هذا الوفا ارجع
الی سیدك معبد فقد اعتقتك لوجه الله تعالی
این وفا همواره از حضرت ایزدی مخصوص باد
بخیرات وبرکات ای سالم نزد یك معبد خداوند
قدیم خود باز گرد که من ترا از بهر رضاء حق
از ربقه رق آزاد کردم وحسن وفاء ترا
با شرف حریت مقرون گردانیدم در هر لحظه
صد هزار روح وغفران تحفه جان جار الله
العلامه فخر خوارزم ابو القسم زمخشری باد
که در مرثیه استاد خود فرید العصر گفته است شعر
یقولون ما اوفاك بالعهد انا
تنوح علی الضبی نوح الحمایم
فقلت لهم ان البکا اقل ما
نعلمنه من خلال الکارم

وچون حدیث معنی رسالت روضة الوفا تالیف
افتاده بود درین باب بدین قدر اقتصار
کرده شد واختصار نموده آمد والله
الهادی الی الرشاد

باب بیست ونهم در هدایت

هدایت راه راست نمودن باشد مر خلایق را
بمقاصد ومطالب خود واین خصلتی شریفست
ومقصود از بعث انبیا ورسل بیش ازین
نیست وحق عز اسمه دعاء هدایت را
دیباجه کتاب خود ساخته است چنانک
می فرماید اهدنا الصراط المستقیم
وامت سید عالم علیه السلم را مدح می فرماید
بخصلت هدایت چنانک کتاب مجید بدان ناطق
است که کنتم خیر امة اخرجت للناس
ودلیل عقلی خود همین اقتضا می کند که
رهنمایی کردن از خواص کواکبست چنانک
حق عز اسمه می فرماید وبالنجم هم
یهتدون وآنچ صاحب شریعت می فرماید
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
اشارت بدین معنی دارد پس هرکه شیوه
رهنمایی ورزد وطریق هدایت سپرد
در علو ورفعت محل نسبت او باخلایق
دیگر چون کواکبست باضافت اجرام

واجسام دیگر علی الجمله هدایت صفت
خدایست که هادی از اسماء الله است
وهرکه شیوه رهنمایی ورزد وطریق
هدایت می سپرد در محل خلافت ومقام
نیابت خداست عز وجل وهیچ مکانی خطیرتر
وهیچ مقامی شریفتر از نیابت وخلافت خدای
عز وعلا نیست واگر آدمی خواهد که با
قصور وقوت بشریت بجملهٔ اعمال خیر قیام
نماید هیچ طریق به از هدایت نیست وصاحب
شریعت علیه السلم می فرماید الدال
علی الخیر کفاعله والدال علی الشر کفاعله
وآن شرف که صاحب شریعت علیه السلم والتحیه
مستشار را ارزانی می دارد چنانک فرموده
المستشار مؤتمن بدان سبب است که مستشیر
بخیر خود را مشکلات امور ومعضلات خطوب
بروی عرضه می دارد ومستشیر را بنور رای
وضیاء ذکاء خود بطریق نجاح وراه فلاح
ارشاد می نماید ومنت آن ارشاد هرگز از
صحیفهٔ ضمیر خردمند محو نمی گردد بلک نقش
آن مکرمت همواره سر دفتر جرائد شکر بود
چنانک امیر ابوفراس گفته است شعر

وانت الذی عرفتنی طریق العلی
مشیت علیها فوق اعناق حسدی

باب چهلم در یقین

یقین گوهری شریفست که اگر خردمند
بحصول آن مستسعد شود در اکتساب
معالی و سعادت یک لحظه تکاسل ننماید
و همت او بعد از آن بهرچه غیر حق است
التفات نکند و غبار هوس حطام دنیا
بر دامن عفاف او ننشیند برهان این
سخن آنست که اگر خردمند معاینه بستانی
ببیند که در اطراف و ارجاء او صد هزار
گل بدیع شگفته باشد و صد هزار ریحان
غریب رسته و درختان او از نسیم صبا
در ثمار آمده و مرغان خوش الحان بر
شاخسار او آغاز ترنم نهاده و گلبنان
بر سبزه صحن میدان او سایه گستر شده
و حوضهای او چون گلاب مروّق ایستاده
و در میان ماه رویی مشک مویی که
رخان گل او را بطلعت خود فروغ داده
و حسن و زینت او را بجمال خود رونق
و طراوت افزوده و در جوار آن بوستان
چاهی ژرف بیند قعر او در نهایت بعد
و لهیب و شرر آتش از قعر او بر اوج آسمان
می زند و صد هزار افعی و اژدها در وی مترصد
طعمه نشسته و آنگاه خردمند را مخیّر کنند

تا از این دو موضع یکی اختیار می باید کرد
از بهر اقامت را شک نیست که بچاه آتش نگراید
و میل و رغبت سوی آن بستان نماید پس
همچنین آن یقین که معاینه چاه آتش و مشاهده
بوستان نزه حاصل می شود اگر مثل آن در
مشرب و لذت قرب حضرت حق عز اسمه
پدید آید و وخامت عاقبت اقبال بر دنیا
و قبح نتیجه التفات بحطام او هم بر آن نسق
متعیّن شود هیچ حال خردمند دنیا را بنظر
طلب ملاحظت نکند و اقبال جز بر سعادت
قرب حضرت حق ننماید از بهر روضهٔ قدس
از جملهٔ آتشها سوزان تر و این یقین بمرگ
حاصل می شود فاما حصول او آن وقت
مفید نیست که مردم را آنگاه نه آلت تحصیل
سعادتست و نه امکان احتراز از شقاوت
پس چون حصول از یقین هنگام آلت مفید
نمی افتد و پیش از مرگ این یقین را حصول نیست
واجب آنکه که خردمند پیش از مرگ که آلت
اکتساب سعادت قایم است بر دو مردن
پیش از مرگ آن باشد که نفس خود را از
هرچه غیر حق است و شاغل است از راه
حق بعبادت و ریاضت تطهیر دهد و آنچ
حق عز اسمه می فرماید که واعبد ربک

انگاه سعادت یقین پیش از مرگ دیگر باید

حتى يأتيك اليقين صريح است درين معنى
وآنچ امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه
مي گويند لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
نتيجه اين نوع مردن بيش از مرگ است الا
بل مردن بيش از مرگ سهولتي ندارد كي هر
ضعيف نفسي وهر اسير حرص وشهوتي بدين
رتبت نتواند رسيد چون علي ابي طالب كرم الله
وجهه شجاعي بايد تا نفس را كه صاحب شريعت
عليه السلم اعدى عدو لك مي خواند قهر تواند
كرد وبسبب آن تعزز وتعيز است كي يقين
قليل الوجود مانده است چنانك صاحب شريعت
مي فرمايد كه من اقل ما اوتيتم اليقين وعزيمة الصبر
ومن اوتي حظه منهما لم يبال ما فاته من صيام
النهار وقيام الليل والله الهادي الى الرشاد

تمام شد اين كتاب بحمد الله وحسن توفيقه
در روز يكشنبه بيست وپنجم ماه ذي القعده
سنه اثنتين وسبعين وستمايه الهجريه
بر دست كمترين بندگان خداي تعالى
محمد بن الحسن بن محمد الاسفرايني
اصلح الله احواله
وجعل مرضاته

وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله اجمعين وحسبنا الله

دعا مجيبا
مروي عن النبي صلى الله عليه وسلم
يا مجيبا يا موشطيثا يا طيهموج
يا عيشيهج يا مليطيثما يا شليحوثا
يا موطفثا يا كروجطب يا جيهيني
يا طفحاثف يا سطيثع يا سفهاليخ
يا طثعوعنج يا شوشكيدفا يا نغي
يا الله اذوني صبواوث
يا طيهبرج يا مهليخ يا غياثا
من لا غياث له ويا ابد شدايه
ويا واحد يا احد يا الله يا حي يا قيوم
يا دايم يا ابد يا صمد يا طوطيا
يا شمعلوني يا سطنجي معمد نو ثيا

يا من لى شى مثله يا هو يا من
لا اله الا هو يا شمخيثا يا مصيص
يا طهفها ليخ يا طوذطريا اهيا
شراهيا آذونى اصباؤث ابلوهيم
يوؤه ووه اهوا اهو قودوش
ماخ هو خيم يا لاصامان صى نوشاط
نوشاطثرا يا الله من الذى يفنى
الملوك ويبقى هو يا هو يا من لا ملو
الا ملو يا هو الاول والآخر والظاهر
والباطن يا خالق يا حى يا نسطيع
يا لا اله الا انت يا ارحم الراحمين
وصلى الله تعالى على تعالى ع
خير خلقه محمد وآله وصحبه اجمعين

عن الامام الغزالى ح الرسالة

اللهم انى اسالك من النعمة تمامها ومن العصمة
دوامها ومن الرحمة شمولها ومن العافية حصولها
ومن العيش ارغده ومن العمر اسعده ومن الاحسان
اتمه ومن الانعام اعمه ومن الفضل اعذبه
ومن اللطف انفعه اللهم كن لنا ولا تكن علينا
اللهم اختم بالسعادة آجالنا وحقق بالزيادة
آمالنا واقرن بالعافية غدونا وآصالنا
واجعل الى رحمتك مصيرنا ومآلنا واصبب سجال
عفوك على ذنوبنا ومن علينا باصلاح عيوبنا
اجعل التقوى زادنا وفى دينك اجتهادنا وعليك
توكلنا ثبتنا على نهج الاستقامة واعذنا من
موجبات الندامة يوم القيمة خفف عنا ثقل
الاوزار وارزقنا عيشة الابرار واكفنا واصرف
عنا شر الاشرار واعتق رقابنا ورقاب آبائنا
وامهاتنا من النار يا عزيز يا غفار يا كريم يا ستار
يا حليم يا جبار وصلى الله على النبى المختار محمد وآله

مرزجبار

ملک الشعرا شهاب الدین گوید در توحید بعد از

ای جلال قدر تو بیرون ز حد و منتها / پایهٔ قدر جلالت کس نداند جز خدا

کردگار عرش و کرسی پادشاه بحر و بر / جاعل الليل و نهار و خالق ارض و سما

وصف تو عیبست مر اهل بصیرت را زانک / ذات پاکت منزه از کلام ناروا

لم یزال و لم یزل دایم صفات ذات تو / اول بی ابتدا و آخر بی انتها

صورت شرح صفت لا هو الا هو / آیت مشهور حکمت یفعل الله ما یشا

خالق خلق و نهان و آشکار / مالک الملک و بقای پادشاهی پادشا

سالکی در گاه تو مانع ز سلطان و گدا / حاجی درگاه تو ایمن ز شهر و از بلا

بندهٔ حاجی تو دارد دایم ما رجع / خسته ظلم تو دارد مهر تسلیم رضا

قادر سلطان تو بی سلطان و محمد راحم و رحمان تو بی رسوا و الصلی

اعیان المسلمین دل العافیه عافنی من کرب الدنیا و آفات الهوی

عدم رضواهان لیوم الشفیع / در دو منزل خطا افتادم تو

ای شاه داوت تو ما امیدواران را امید

ای جواد رحمت تو بی نوایان را نوا

من که باشم کز تو در درگاه تو لاف زنم

کاش روزی کشی با آشنایت آشنا

ای بدرگاه قبولت هر گدایی محتشم

وای شهرستان دولت تو شاهی گدا

حاصل از درگاه حکم خوشیای عاد

فرح الملی که بدرگاه تو دارد التجا

مفلس درگاه تو در عالم از طاعت منم

سود من بیچاره توحید است و شرم و ثنا

با تمنای شفاعت رحمت تو روز و شب

گاه در دو زندان حرم گاه در بازار جا

تو کشی یار در غربتی من تو یار من شتو

تو کشی دارد معیبی من تو را دادم تو را

از سر جهل از گناهی می زدم هر دم قدم

و از در خلق از شاهی باقم هر دو دم قفا

تو خود ادبی و انشی ظلم و آوان کرده ام

آتشی باید مرا زین ظلم و تقوط و تو دنیا

توجه کردم بولله دادم بو حشم امید

و از چه نقیتم بس جهل دادم از تو لوس عطا

بنده کی آدمی باید تو صد اوندی نهای

گر تو فضل رحمت آید و رکه چادر ان عطا

تو بس بالم توجه کردم هوی در ایمان شبیه

بو امیدم توجه کردم عمر در غفلت بقا

در ده تقدیر تو ناطل سود بدیر خلق

سود در تو فیق طاعت می سود مو دم کیبا

تاریخ اوایل جمادی الاول ۱۳ هجری نبوی

موفق الملک کمار حاجی دوحی مود بر صفاتو

لا اله الا الله حق حقا لا اله الا الله ايمانا وصدقا
لا اله الا الله عبودية ورقا لا اله الا الله تلطفا ورفقا
لا اله الا الله يغفر الله ذنبي وربنا سبحانه تعالى مرحبا
حمدا لله دائما باقيا

صلى الله عليه وعلى سرته الاطهار ورضي بعثه الكرام الابرار ما طلع بدر
الشرق ولمع البرق ورقي الخرق وجمع الخرق ما افاض شهنان سيبويه وعلى
صدعه وموضع انسبه وصحيحه في ترتيبه ورسمه وصاحبه عند
ذا ارقد سنه علم المهاجرين